

UNIVERSAL
LIBRARY

OU **'** **228824**

UNIVERSAL
LIBRARY

ایران صغیر

یا

تذکره شعرا می با سپی زبان کشمیر

تألیف

خواجه عبدالحجید عرفانی

با مقدمه بقلم آقایان :

ادده کرمانی

دکتر رضا زاده

سینا

از نشریاد

چاپ در

۱۳۳۵ - تهران

چاپ خودکار ایران

به پیشگاه شاهنشاه محبوب و ادب پرور ایران کبیر

اولی حضرت محمد رضا شاه پهلوی

بپاس روابط خلیل ناپذیر ایران و پاکستان و بیاد
خاطرات خوش ایام خدمتگذاری خود در میان اساتید علم
و ادب و برادران مهمان نواز ایرانی این مجموعه را که ایران صغیر
نامیده شده و نمونه ای از نفوذ ادبیات فارسی در کشمیر میباشد
بمصدق کریمه: هده بضاعتنا ردت الینا تقدیم میدارد.

خواجه عبدالحمید عرفانی

بقلم دکتر ناظر زاده کرمانی

رئیس انجمن ادبی ایران و پاکستان

ایران ضعیف

من هر وقت نام کشمیر را میشنوم مطابق توصیفی که ازین سرزمین افسانه آمیز و خیال انگیز شنیده و خوانده‌ام، مناطق سرسبز و خرم و باصفائی را بچشم می‌آورم که در میان حصاری طبیعی از کوههای بلند پر برف قرار گرفته و جلوه‌های بهشت آسای آن دل و جان را نشاط و طرب می‌بخشد. بر راستی اگر این حدس برخی از مورخان را بپذیریم که نام کاشمیر یا کشمیر بمناسبت اقامت مردمانی در این منطقه بوده که آنانرا کاش میخوانده‌اند و اینان همان طوایفی بوده‌اند که کاشان نیز منزلگاه دیگر آنان بشمار میرفته است، و همچنین اگر مطابق تحقیق بعضی از شرقشناسان

قبول کنیم که زبان کشمیری هم یکی از لهجه‌های زبان فارسی است ، بعلاوه شباهت فراوان مناظر و آب و هوای کشمیر را نیز با نقاط یر از درخت و سبزه و گل و گیاه مناطق شمالی ایران در نظر بگیریم ، آنگاه کمال تناسب نام (ایران صغیر) بر این سرزمین زیبا و مصفاى اندیشه آور و شاعر پرور آشکار خواهد شد و پیداست که هماهنگی و نکته سنجی و سخن-پردازی گویندگان زبردستی که از کشمیر دلپذیر باشاعران پارسی زبان هم آواز و دمساز شده‌اند ایران صغیر را بایران کبیر نزدیکتر ساخته بقسمی که پنداری کشمیر قطعه‌ای از خاک عزیز ایران بشمار میرود که باشتباه از آن جدا افتاده است .

از اینرو هر ایرانی سخن شناس میتواند صدای آشنای شاعران هنرمند کشمیر را هر چند از راه دور باشد باز شنود و با سرودهای دلکش آنان که بوصف کشمیر پرداخته‌اند همداستان گردد :

هزار قافله شوق میکند شبگیر

که بارعیش گشاید بعرصه کشمیر

تبارك الله از آن عرصه‌ای که دیدن آن

ورق نگار خیال است و نقش بند ضمیر .

یا :

فیض پیاله بنخشد آب و هوای کشمیر
از خشت خم نهادند گویا بنای کشمیر
چون خاک عشق بازان هر لحظه در مشام
بوی محبت آید از کوچه های کشمیر

یا :

خوشا کشمیر و خاک پاک کشمیر
که سر برزد بهشت از خاک کشمیر
بود مایل بسبزی خاک پاکش
مگر آب زمرد خورده خاکش
در این گلشن ز جوش خنده گل
نمی آید بگوش آواز بلبل

یا :

پیام عالم بالا که گوش تشنه اوست
ترانه ایست که با آشار کشمیر است

یا :

تعالی الله زهی گلزار کشمیر
که دروی غنچه ای هم نیست دلگیر

در این گلشن که باد اباد جاوید

لطافت را مجسم می توان دید

باری حق آشنائی دیرین و شوق همزبانی پیشین ما را
بر آن میدارد که در کشمکشهای سیاسی که بر سر بیوستگی
کشمیر بپاکستان یا هندوستان در این چند سال پیش آمده
و آسایش مردم آنجا را خواهی نخواهی تباہ ساخته است بجان
ودل آرزومند باشیم که کشمیر بان بیگناه از این بیش رنج
و آسیب نبینند و میل خاطرشان هر چه هست محترم شمرده
شود و ماجرای غم انگیز آنجا پایان پذیرد .



دوست پارسی پرست ما خواجه عبدالحمید عرفانی که
یاد وی همواره زبانزد دوستان ادبی و مطبوعاتی اوست بانالیف
کتاب ایران صغیر یا تذکره شاعران پارسی گوی کشمیر
خدمت ادبی دیگری بر خدمات پیشین خود افزوده و فهرست
زیبائی بان نمونه آثار گویندگان کشمیری فراهم نموده در
دسترس دوستان شعر و ادب گذارده است .

قدر این راهنمایی ادبی را کسانی میدانند که خواسته
باشند تذکره مفصلی در این باره تهیه کنند یا شرح حال و

آثار یكیك این شاعران را بتفصیل بنویسند و در هر صورت کتاب ایران صغیر مجموعه ای سودمند و متضمن شرح حال مختصر و انتخاب پسندیده ای از اشعار شاعران دیار کشمیر است که آقای عرفانی مدتها پیش آنرا فراهم کرده و برای چاپ در اختیار آقای رمضان‌ی ناشر فعال و مدیر کتابفروشی ابن سینا گذاشته و خود برای انجام خدمتی دیگر (اداره و انتشار مجله زیبای هلال پاکستان) بکشور خویش بازگشته است.

کتاب ایران صغیر بهر لحاظ خواندنی و داشتنی است و زحمتی که مؤلف باذوق در تدوین آن متحمل شده فراموش نشدنی و امید است آقای عرفانی باعشق بسیاری که به ادب فارسی دارد توفیق خدمت بسیار یابد و در اینراه از کوشش خود بهره مند باشد.

تهران - دی ۱۳۳۴ ناظر زاده کرمانی

مقدمه

از آغاز روزگار جوانی نام کشمیر را در کتب ادبیات فارسی خوانده و آواز زیبایی و لطافت و وصف آثار صنعت آنجا را شنیده بودم و مانند هر ایرانی با آن کلمه مانوس بودم. ولی سالها گذشت تا فهمیدم چه ارتباط قدیم و قویم ادبی بین ایران و کشمیر وجود داشته. انسان وقتی انتشار و نفوذ عجیب ادبیات فارسی در آنجا متوجه میشود و از وجود صدها شاعر فارسی زبان در آن دیار مرتفع مصفا که در پای بلندترین کوهستان جهان یعنی هیمالیا امتداد یافته اطلاع حاصل میکند نیروی ذوق و خیالش میخواهد تا ارتفاعات آن کوهستان پرواز کند تا از آن آفاق بلند پهناور بحریم کشمیر نظاره نماید و سیر تاریخ عجیب آنجا را در یک نگاه دریابد

(ب)

داستان و تاریخ کشمیر نزدیک دو هزار سال زمان دارد و از منابع داستان آنجا يك مهمترش منظومه موسوم به «راجه ترنگینی» سروده «کلهنه» داستانسرای نامیست و آن در کلیه قاره هندوستان منحصر بوده و نظیر ندارد و میتوان از لحاظی از او باشاهنامه مقایسه کرد که در واقع فقط حدود صد سال بعد از شاهنامه بنظم کشیده شد.

کشمیر (یا کشیر) که شاید بحکم وضع جغرافیائی خود از نفوذ و حمله اغلب مهاجمین هند از اسکندر و چنگیز و تیمور و بابر تا نادرشاه مصون مانده مرکز حکومتهای محلی هندی و بعدا اسلامی بوده و در دوره، نفوذ اسلام و ایران که از قرون اولیه اسلام در آن دیار آغاز میکند و توسعه می یابد فرهنگ و زبان ایران بسلك علم و ادب و بدست گویندگان سخن سنج توسعه میابد.

این سابقه لزوم کتابی غیر از کتاب تاریخ که بتواند ما را از انتشار ادبیات و زبان فارسی در کشمیر مطلع سازد بشدت محسوس بوده است. نگارنده این سطور چون

(ج)

در بهمن ماه سال گذشته در قاهره تاریخ کشمیر دو جلدی
تالیف دوست دانشمند پاکستانی خودم آقای دکتر صوفی را
حضور خودشان تصفح کردم در مدت کوتاهی که در اختیارم
بود یکبار دیگر بوسعت و اهمیت ارتباط ادبی ایران و
کشمیری بر دم و ضرورت نشریه‌ای را بفارسی در اینباب
بمنظور اطلاع ایرانیان بلکه تمام فارسی‌زبانان جهان دریافتم.
چون از سفر مصر برگشتم چندی نگذشت با کمال مسرت
اطلاع حاصل کردم که فاضل محترم آقای عبدالحمید عرفانی،
وابسته محترم فرهنگ‌سفرات پاکستان در راه همین مقصود سالها
رنج برده و نعد ادبی از گویندگان فارسی کشمیر را با نمونه‌های
بارز و برگزیده اشعار آنان بشکل کتابی گرد آورده‌اند. این
کتاب نفیس را بیدریغ چند روزی در اختیار اینجانب
نهادند و از مطالعه آن بسی خشنود گردیدم و بغیرت و همت
مولف دانشمند آفرین گفتم. اکنون آرزو و دعائی من
اینست هر چه زودتر این مجموعه بتکرانه بحلیه طبع‌اندر
آید و تشنگان علم و ادب را از زلال هنر و اشعار فارسی

(د)

چون شکر سیراب نماید . از خداوند کامیابی مولف محترم
را در این خدمت شایان و خدمات دیگر نظیر آن مسئلت
میدارم .

دکتر رضا زاده شفق

طهران اردیبهشت ماه ۱۳۳۴ هجری شمسی

مقدمه مؤلف

پنج سال پیش مقالاتی چند درباره شعرای کشمیر
نووشتم که در روزنامه های مهر ایران و بهرام منتشر شد و
مورد توجه بعضی از دانشمندان ایران قرار گرفت .
مرحوم ملک الشعراء بهار بالاخص از اینجانب تشویق نمودند
و يك نسخه خطی از دیوان جویا کشمیری را (که شاید منحصر
بفرد باشد) به بنده بعنوان هدیه لطف فرموده و خواستار
شدند که رساله راجع به شعرای کشمیر برای استفاده
برادران ایرانی و شعر دوستان هند و پاکستان منتشر کنم .
بعلت گرفتاریهای گوناگون اداری و در دسترس نبودن آثار
بعضی از شعرای کشمیر نتوانستم این کار را انجام دهم . تادر
این اواخر تصمیم گرفتم که با استفاده از مطالب و منابع
مختصری که در دست میباشد این رساله را انتشار دهم . تا شاید
این شرح مختصر بعضی از دانشمندان و نویسندگان ایران
را تحریک نموده و وادار بتألیف کتابهای مفصلتر و جامع تری

در این باره نماید .

اینجانب سعی نمودم که از بیان شرح و تفسیر اوضاع و تحولات سیاسی خود داری کرده و یگانه هدف خود را که معرفی بعضی از شعراء پارسی زبان کشمیر است معرفی نمایم .

برای تجسم محیط که کشمیر را بعنوان (ایران صغیر) در آورده تذکر مختصری از اشاعه اسلام و نفوذ ایران در آن خطه داده شده است . همچنان ناگزیر بودم روشن نمایم که چگونه در صد و پنجاه سال اخیر آن ملت نجیب ادبیات و فرهنگ بزرگ خود را از دست داده و مفاخر ادبی او در گوشه های گمنامی و فراموشی افتاده است .

اینجانب برای اخذ اطلاعات تاریخی بیشتر از (کشیر) تألیف استاد صوفی که کتاب جامعی است که در تاریخ کشمیر نوشته شده استفاده نموده ام و بآن مر د دانشمند که ملت کشمیر را بدنیای امروزی معرفی کرده است درود میفرستم . امیدوارم که این ملت نجیب و با استعداد و خوش قریحه که بعد از ایران مهم ترین مرکز ادبیات فارسی در دنیا بوده از

(۳)

نعمت آزادی و استقلال بهره مند شده مقام معنوی و مادی
دیرینه خود را بازیابد .

مرحوم اقبال که سالها برای مردم آن سامان اشک
همدردی و تأثر و غم میریخته از آتیه آنها مایوس نبوده و ما نیز
نسبت به آینده کشمیر خوش بین و منتظر آزادی و ترقی و
تعالی آنها میباشیم .



کشمیر و کشمیری

سر زمین زیبای کشمیر که اهالی آن خاک آنرا کشیر نیز مینامند مثل يك نگین زمردیست که کوههای سربفلك کشیده و برف پوش دور تادور آنرا احاطه کرده اند. رودخانه های بزرگ کشمیر را پیاکستان غربی متصل میکند. پاکستان غربی و کشمیر با هم يك واحد جغرافیائی را تشکیل میدهند.

فلات کشمیر از حیث آب و هوا و مناظر طبیعت بقسمت های سر سبز کوهستانی شمال ایران شباهت تام دارد و بمناسبت این مناظر طبیعی و هوش و استعداد سرشار مردم آن سامان باسَم (ایران صغیر) موسوم بوده است. اقبال در ضمن بیان بدبختی ها و محرومیت های مردم کشمیر میگوید :

آج وه کشمیر هی محکم و مجبور و فقیر

گل جسی اهل نظر کھتی تھی ایران صغیر

(۵)

(امروز سرزمین کشمیر که در گذشته اهل نظر آنرا ایران
صغیر خطاب میکردند، محکوم و مجبور و فقیر میباشد.)
و نیز در شرح خدمات حضرت علی همدانی در ترویج اسلام
و فنون و هنرهای ایران در کشمیر گوید :

آفرید آن مرد (ایران صغیر)

باهنرهای غریب و دلپذیر

اسم کشمیر

راجع باسم کشمیر چند نظریه است: در کتب قدیم
اسم (کاسامیرا) بمعنی خاك که از خشکانیدن آب بوجود
آمده باشد ذکر شده و گفته اند کشمیر در هزاران سال قبل
دریاچه‌ای بوده که خشک شده.

بعضی از مورخین حدس میزنند که اسم کاشمیر
یا کشمیر بمناسبت وجود يك قبیله یا طایفه‌ای بنام کاش
بوده که باین کشور آمده و در آنجا سکنی گرفته اند.
بعقیده ایشان کاش و کاشان و کاشغر مسکن موقت آن
طایفه بوده. این حدسیات مورخین صحیح باشد یا نه معلوم
نیست همینقدر مسلم است که از ۲۲ قرن باین طرف اسم

کشمیر یا نامهای دیگری شبیه باین اسم در کتب تاریخ قدیم چین و هند ذکر شده است و تاریخ بلا انقطاع دو هزار ساله کشمیر نیز موجود است.

نژاد

در باره نژاد مردم کشمیر غیر از آنچه در بالا ذکر شد بعضی از انسان شناسان عقیده شان بر آن است که اقوام آریائی از شمال هند و پنجاب بکشمیر وارد و بابومیان آنجا مخلوط شده اند.

و. ج. مودی در طی مقاله ای بعنوان کشمیر و ایرانیان قدیم اظهار نموده است که کشمیر نیز یکی از کشورهای بود که دین و نفوذ زرتشتی را قبول نموده و ارتباط هم کیشی با ایران قدیم داشته.

بعقیده نژاد شناسان در کشمیر نژادهای بومی و آریائی و سامی هر سه وجود دارد.

زبان

مطالعات و تجسسی که (سر گریسن) در مورد زبان کشمیر نموده باین نتیجه رسیده که زبان کشمیری

مثل لهجه بشتو، یکی از لهجه‌های زبان ایرانی است.
مشخصات

کشمیری اساساً متمایل ب فکر تصوف است و قسوه
 متخیله عجیبی دارد . تعلیمات ماوراء طبیعت بودا، و بعد از
 آن نفوذ افکار ویدانتا (تصوف هندی) در آن موثر بوده
 بنابراین بعد از قبول اسلام تصوف و افکار ماوراء طبیعه
 ایران نیز پذیرفته و این امر از مطالعه آثار شعرا و
 عرفای کشمیر کاملاً هویدا است و کمتر جایی است که
 مانند کشمیر شعر و یاتصوف ایران نفوذ و رواج کامل
 یافته باشد .

اسلام در کشمیر

اسلام در کشمیر بسرعت اشاعه پیدا کرد که از حیث مقایسه با تعداد مسلمانان کشورهای دیگر فقط از مصر و ایران و افغانستان کمتر میباشد. اشاعه اسلام در کشمیر در اثر اشغال کشوریافشار نبوده بلکه نتیجه تبلیغ و تماس بامبلیغین کشورهای اسلامی بالاخص ایران بود که در مدت نسبتاً کوتاهی مردم این سامان در حلقه اسلام در آمدند.

باید متذکر شد که قبل از حمله محمد بن قاسم به هند عده ای از اعراب در قشون راجه داهر (که بر خاک وسیعی از سند و مکران تا سرحد کشمیر حکومت داشت) مشغول خدمت بودند.

بعد از شکست خوردن و کشته شدن راجه داهر بدست محمد بن قاسم پسر داهر باتفاق يك نفر عرب بنام حمیم بن سامه که اصلاً از شام بود بکشمیر وارد شدند و بعقیده مورخین ابن سامه اولین مسلمانی است که بکشمیر وارد شده و مورد تمکرم راجه کشمیر قرار گرفت و تاریخ ورود او در

حدود سال ۷۱۵ میلادی میباشد .

از یادداشتهای (مارگوبولو) سیاح معروف ایتالیایی معلوم میشود که در حدود سال ۷۷- ۱۲۷۵ میلادی عده قابل ملاحظه‌ای از مسلمانها در کشمیر وجود داشته است - از منابع دیگر نیز پیدا است که چون مردم از کیش هند و قیود سخت و تعقیدات شدیدش خسته شده بودند تعلیمات ساده اسلامی مورد توجه آنها قرار گرفته و علماء و روحانیون مسلمان در محافل دربار مورد تکریم بودند تا اینکه راجه هندوی کشمیر بنام (رنتنجانا) رسماً دین اسلام را قبول کرد و اسم سلطان صدر الدین بخود گرفت . قبول اسلام از طرف راجه (رنتنجانا) که واقعه مهمی در تاریخ اسلام کشمیر است بوسیله نفوذ و تبلیغ يك نفر تر کستانی که در کشمیر با اسم « بلبل شاه » یا بلال شاه معروف است صورت گرفت .

اسم اصلی بلبل شاه سید عبد الرحمن تر کستانی میباشد و او یکی از پیروان نعمت الله ولی فارسی و طریقه شهاب الدین سروردی بود .

اولین مسجدی که در کشمیر ساخته شده بدست بلبل -

شاه بوده و خرابه‌های این مسجد در مجله بلبل لنکر در سریناگار امر وزدیده میشود.

بلبل شاه در سال ۱۳۲۷ میلادی (۷۲۷ هجری) وفات یافت و خواجه محمد اعظم مورخ و شاعر کشمیر قطعه تاریخ را بمناسبت در گذشت بلبل شاه ساخته که اولین قطعه تاریخ در کشمیر شمرده میشود.

سال تاریخ وصل بلبل شاه

بلبل قدس گفت (خاص‌اله)

اشاءه اسلام توسط شاه همدان

در اواسط قرن هشتم هجری (قرن چهاردهم میلادی)

سید میرعلی همدانی باتفاق سید تاج الدین و سید حسین سمنانی پسران دانی اش و سید مسعود و سید یوسف و تقریباً ۷۰۰ نفر دیگر از سادات ایرانی برای تبلیغ اسلام بکشمیر مسافرت نمودند.

اسم شاه همدان نسبت بتمام مبالغین دیگر اسلام در کشمیر معروفتر است و امروز نیز خانقاه شاه همدان و مسجد شاه همدان در شهر سریناگار موجود است و بمناسبت

محبوبیت زیاد شاه همدان در تاریخ کشمیر اقبال در
جاوید نامه تجلیل زیادی از او کرده و میگوید:

سید السادات سالار عجم

دست او معمار تقدیر امم

تا غزالی درس الله هو گرفت

ذکر و فکر از دو دمان او گرفت

خطه را آن شاه دریا آستین

داد علم و صنعت و تهذیب و دین

آفرید آن مرد ابران صغیر

با هنرهای غریب و دلپذیر

از همراهان شاه همدان عده زیادی در خاک کشمیر

ساکن گردیدند و بیشتر سادات کشمیر از احفاد و اولاد

آنها میباشند.

سید تاج الدین سمنانی و دو نفر از مریدان و همراهانش

سید یوسف و سید مسعود در شهر سریناگار محله شہام پور

مدفون هستند. برادر سید تاج الدین سمنانی سید حسین

سمنانی در یک مقبره نسبتاً زیبایی نزدیک اسلام آباد در

حدود ۶۰ کیلومتری سریناگار) مدفون است . اما خود شاه همدان هنگام مراجعت از کشمیر در نزدیکی شهرستان «هزاره» در گذشته و مریدانش او را طبق وصیت او در (ختلان) بخاک سپرده اند .

شاه همدان در زمان حکومت سلطان شهاب‌الدین بکشمیر وارد شد و «مقدم شریف» (۷۷۴ هـ) سال ورود او بکشمیر میباشد .

سال تاریخ مقدم او را - گفت از «مقدم شریف بجو»

(کشیر تألیف پروفیسور صوفی)

همکاران شاه همدان در سر تا سر کشمیر (انگر خانه)

یا خانقاه‌هایی برای تبلیغ برقرار نمودند و تبلیغات ایشان

که توأم با اخلاق بسیار عالی بود موثر واقع شده و در

مدت کوتاهی مردم کشمیر مشرف بدین اسلام شده و زبان مبلغین

اسلام را بادل و جان پذیرفتند .

میگویند مرتاضین هند و (شاه همدان) را مورد

آزمایش و امتحان قرار دادند و سپس در مقابل قوه روحانی

او تسلیم شدند و دین اسلام را قبول کردند.

همچنین در تذکره هانوشته اند که (لالا) معروفترین
 زن ~~در~~ لافه کشمیر (که زندگانی و شعر عرفانی او با باباطاهر
 بی شباهت نیست) در سن چهل و چند سالگی بدست
 شاه همدان مسلمان شد و نیز نقل میکنند که (لالا)
 مثل دیوانه ها نیم لخت و عریان در بیابان و آبادیها میگشت
 و شعر میسرانید و اگر مردی برویه او ایراد میگرفت
 جواب میداد که من بین شما مرد حقیقی نمی بینم و احتیاج
 به حجاب ندارم.

اتفاقاً روزی از دور چشمش به سید علی همدانی
 افتاد. فی الفور فریاد زد وای! او مرداست و با عجله و شتاب
 مخصوص فرار کرده از آنجا دور شد و سپس لباس پوشیده
 بخدمت او رسید و مشرف بدین اسلام گردید، همین زن
 (شیخ نورالدین رشی) را که سر چشمه الهام بوده در دوران
 طفولیت شیر داده است.

بعد از شاه همدان بزرگترین شخصیت روحانی کشمیر
 شیخ نورالدین رشی بوده است.

در زمان کودکی شیخ رشی از نفوذ روحانی سید

تاج‌الدین سمنانی و نیز شاه‌همدان برخوردار بوده است .
 شیخ نورالدین در سن ۶۳ سالگی وفات یافت «شمس العارفین»
 (۸۴۲ هـ) تاریخ وفات او میباشد . در اشاعه دین
 و تصوف اسلامی شیخ نورالدین خدمات شایانی
 انجام داده

(بابانصیب‌الدین غازی) در (نورنامه) شرح احوال
 و گفتارهای شیخ را به شعر فارسی بیان کرده است داستانهای
 کرامات و کشفیات آن قطب الاقطاب و مربی کشور
 کشمیر بر سر زبانهاست .
 بابا داودخاکی «در تجلیل از مقام او گفته است ،

شیخ نورالدین ریشی ، پیر جمع ریشیان
 زاهدی خوش بود ، باحق داشت بسیار اشتغال
 صاحب کشف و کرامت بود و نطق خوب داشت
 هم او ایسی بود ، گفت این راوی صاحب مقال
 مریدان متعددی که شیخ داشت تعلیمات و فکر و
 نظر اسلامی را در کشمیر وسعت دادند .

تقریباً صد سال بعد از سادات ایران که در قیادت شاه

همدان بکشمیر آهـدند يك مبلغ بزرگ ديگر بنام شيخ شمس الدين عراقى كه خود اهل طالش و مادرش اهل قزوین بود در سال ۱۴۸۶ بکشمیر کوچيد و هزارها کشمیری بدست او مشرف باسلام شدند . شيخ ء- عراقى نیز در سریناگار مدفون است .

گذشته از دین و کیش و تصوف بیشتر از این مبلغین اسلامی بزبان فارسی شعر میگفتند و اشعار زیادی از قائد این دسته یعنی شاه همدان محفوظ میباشد . علت مهم این امر که زبان فارسی محبوبیت تام در کشمیر پیدا کرد و بیشتر ادبیات آن ملت بزبان فارسی میباشد همین تماس و ارتباط سادات ایرانی با آن دیار میباشد .

بدیهی است که زبان و ادبیات فارسی سرتاسر کشمیر رواج پیدا کرده و در هیچ يك از ایالات هندوستان و مراکز بزرگ فرهنگی و ادبی مثل دهلی ، لکنهو ، حیدرآباد ، لاهور و غیره تعداد شعرای پارسیگوی به پارسی زبانان کشمیر و سریناگار نمی رسد . مردم کشمیر صنایع و هنرهای زیبای ایران را که از مبلغین اسلامی فرا گرفته بودند حفظ کرده و

زندگی نسبتاً مرفه‌ای داشتند کشیر تحت تسلط سیکها

بعد از دوران حکومت تقریباً پانصد ساله اسلامی در سال ۱۸۱۹ (رنجت سنکه) راجه سیکها کشمیر را در تسلط خود در آورد. پنج سال بعد از این تحول «ولیم مور کرافت» سیاح انگلیسی که آن سامان مسافرت کرده مینویسد همه جا که من دیدم مردم در وضع بسیار رقت باری و تحت فشار و شکنجه میباشند و کمتر از یک شانزدهم زمین حاصل خیز زیر کاشت است و عده زیادی از اهالی در اثر گرسنگی و قحطی بطرف هندوستان رانده میشوند (مسافرت های ولیم مور کرافت ص ۲۴-۱۲۳)

سیکها رعایای کشمیر را بهتر از مویشی یا حیوانات نمی شمردند. اگر سیک یک نفر کشمیری را می کشت در حدود دو روپیه (تقریباً دو تومان) جریمه اش میکردند و این مبلغ به بازماندگان مقتول پرداخت میشد.

در کتاب کشمیر تألیف حسن شاه چنین مرقوم است، بجای رفاه و خوشحالی بدبختی و بیچارگی حکم فرماست

رفاه و مسرت و نشاط از دست ظلم و شکنجه های بی شرمانه
 سیکها از کشور رخت بر بسته است. کشمیر ص ۱۶۲.
 مسجد جامع سریناگار بر روی مسلمانها بسته شد
 بسیاری از مساجد دیگر را دولت متصرف نمود و دستور داده
 شد که خانقاه شاه همدان را با خاک یکسان کنند ولی چون
 این دستور هیجان بی سابقه ای مابین مسلمانها ایجاد نمود
 بنا بتوصیه پاندیت بیربل که هندوی کشمیر بود و بین سیکها
 نفوذ داشت حاکم از خراب کردن این خانقاه صرف نظر
 نمود.

مسلمانان اجازه اذان گفتن نداشتند و کشتن گاو که
 از هزارها سال مرسوم بود قدغن شد و عده زیادی مسلمانها
 بجرم کشتن گاو بدار کشیده و یا بطرز فجیع تری کشته
 شدند.

کشمیریها از خانواده های محترم نیز مصون نبودند و
 در همین روز های غیر قابل تحمل بود که اجداد خواجه
 ناظم الدین (فرمانروای کل سابق پاکستان) و عده ای زیادی
 دیگر از کشمیر به هند مهاجرت نمودند.

بی مناسبت نیست يك نمونه از فجایع این سیک ها نسبت
بمسلمانان ذکر کنم

• بگوش حاکم سیک گزارش رسید که يك مسلمان
هند بابا قادری دریکی از محله های سریناگار يك گلو را
کشته است. رئیس شهر بانسی بدستور حکومت وقت بمحل
رفته و تمام ۱۷ نفر افراد آن خانواده بدبخت را با چوب های
خشک بید بستند و مقدار زیادی تپاله گاو دورشان چیدند
و همه شان را سوزانیدند. «تاریخ کشمیر از پیر حسن شاه»

در سال ۱۸۴۹ انگلیسها در شمال باختر هند تسلط
کامل یافتند و بحکومت سیکها در آن قسمت خاتمه دادند
ولی کشمیر را در مقابل پنج میلیون روپیه بدست «گلاب سنک
دو گرا» فروختند و بدبختی کشمیری ها از نو آغاز گردید:

دهقان و کشت و جوی و خیابان فروختند

قومی فروختند و چه ارزان فروختند

همین وضع ادامه داشت و ازیست - سی سال پیش

کشمیریها برای استقلال خود دست و پا زدند و در راهنمائی

قائدین مسلمان خود فداکاری ها نمودند. در سال ۱۹۴۷

هندوستان بدو کشور مستقل هند و پاکستان تقسیم شد .
 اساس تقسیم آن بود که قسمتهای مسلمان نشین جزء پاکستان
 باشد .

کشمیر جزو لایته جزای پاکستان غربی است و از قرنهای
 يك کشور صد در صد مسلمان بوده ولی چون راجه
 آن هندو بود او الحاق خورا به هندوستان اعلام نمود و لرد لونی
 مونت باتن که فرمانروای هند بود در خواست راجه را برای
 الحاق پذیرفت . کشمیریها بر خلاف راجه را شوریدند و با
 پشتیبانی از قبائل مسلمان همسایه راجه را از خاک کشمیر
 بیرون راندند . اما قشون های بزرگ هندوستان برای کمک
 راجه در کشمیر سرازیر شدند . هزارها مردم کشمیر کشته
 شدند و صدها هزار پناهنده را فرار نمودند و وضع برای کشمیریها
 و پاکستانی ها بسیار وخیم شد و تعدادی قشون پاکستان برای
 دفاع سرحدات کشور و نجات کشمیریها وارد کشمیر شدند
 و قشون هند مجبور به عقب نشینی گردیدند . جنک و خونریزی
 برای مدت چند ماه ادامه داشت تا در نتیجه میانجیگری
 سازمان ملل متحد آتش بس اعلام گردید و هر دو دولت

(۲۰)

هند و پاکستان تعهد نمودند که بکشمیریها اجازه داده شود تا بوسیله مراجعہ بآراء عمومی و آزاد برای الحاق کشور شان به هند یا پاکستان تصمیم بگیرند. تاکنون پنج سال از این قرارداد میگذرد و هندوستان زیر بار مراجعہ بآراء عمومی نرفته است و سرنوشت کشمیر که بصلح و امن در آسیا رابطه مستقیم دارد روشن نیست.

امید داریم که هندوستان قرارداد خود را محترم بشمارد و بگذارد که مردم ستمدیده کشمیر برای آینده خودشان تصمیم گرفته و زندگیانی برامن خود را از سر بگیرند.

کشمیر در ادبیات فارسی

از قرن‌ها پیش شعرا تحت تاثیر زیبایی مناظر کشمیر
قرار گرفته و در تعریف آن اشعار و قطعات ادبی ساخته‌اند.
بطور نمونه در ذیل از اشعار شعراء بزرگ فارسی زبان قطعاتی
جند نقل میشود.

از فیضی ملك الشعراء دربار اکبر شاه (وفات ۱۰۰۴).
هزار قافله شوق میکند شبگیر

که بار عیش کشاید بعرصه کشمیر
تباك لله از آن عرصه که دیدن او

ورق نگار خیال است و نقش بند ضمیر
هوای او متنوع چو فکرت نقاش

زمین او متلون چو صفحه تصویر
غبار او بتوان خواند چشم رادارو

گیاه او بتوان گفت روح را اکسیر

درو بجای گیاه زعفران همی روید

که آب و خاک طرب را چنین بود تانیر

بحیر تم که چه آثار قدرت ازلی

بهر نظاره بنازد نظر ب صنع قدیر

-۰-

از جمال الدین عرفی شیرازی (وفات ۹۹۹):

هر سوخته جانی که بکشمیر در آید

گر مرغ کباب است که بابال و پر آید

بنگر که ز فیضش چه شود گوهر یکتا

جائیکه خزف گر رود آنجا گهر آید

فردوسی بدروازه کشمیر رسیده است

گو مدعی گر نگرنده است در آید

زیبائی کشمیر گرش باعث عشوه است

من میخرم از زال فلک عشوه گر آید

این سبزه و این چشمه و این لاله و این گل

آن شرح ندارد که بگفتار در آید

آنچشمه که رضوان چورود تشنه بسویش

کوثر بسرش تیزتر و تشنه تر آید

از بسکه ملایم صفت افتاده هوایش

بیم است که آه سحرش بی اثر آید

-۰-

حاجی خان محمد قدسی (وفات ۱۰۵۶):

خوشا کشمیر و خاک پاک کشمیر

که سر برزد بهشت از خاک کشمیر

سوادش سر مه چشم بهار است

بهشت و جوی شیرش آب لاراست

ز جوش سبزه در کوه و بیابان

زمین کشته و ناکشته یکسان

بود مایل بسبزی خاک پاکش

مگر آب زمر دخورده خاکش؟

ز فیض ابر میروید درین کاخ

ز تار شمع گل پیش از رنگ شاخ

گر افتد از کف ساقی پیاله .
 دو اندریشه در گل همچو لاله
 بعیناً گر کند فیض هوا کار
 بیالا چون کدوی تازه بر تار
 چو کشمیر انتخاب هفت کشور
 قسم خورده بخاکش حوض کوثر
 نظر چند آنکه بر دستش گماری
 بجز آب زمرد نیست جاری
 درین گلشن ز جوش خنده گل
 نمیآید بگوش آواز بلبل



ابوطالب کلیم (وفات ۱۰۶۲):
 شمیم خلد گدای بهار کشمیر است
 شکفتگی گل و خار و یار کشمیر است
 لب پیاله ز بتخال رشک میسوزد
 که نشئه وقت لب جو یبار کشمیر است

اگر چه پایه و دل بستگی است قامت سرو

عنان هوش بدست چنار کشمیر است

مدیده خاصیت تو تیا دهد لیکن

بچشم آنچه نیاید غبار کشمیر است

پیام عالم بالا که گوش تشنه اوست

ترانه ایست که با آ بشار کشمیر است

گذشت از لب ساقی گل عذار کلیم

خناک چو توبه می در بهار کشمیر است



طالب آملی (وفات ۱۰۳۶):

فیض پیاله بخشد آب و هوای کشمیر

از خشت خم نهادند گویا بنای کشمیر

چون خاک عشق باران هر لحظه در مشام

بوی محبت آید از کوچه های کشمیر

کشمیر می ستانم از حق بجای جنت

امان می ستانم جنت بجای کشمیر

وصف بهشت جاوید از عاشقان او پرس
 مار از بان نگر دد جز در ثنای کشمیر

هر کس پی تماشا کردند خوش فضائی
 رضوان فضای جنت طالب فضای کشمیر



میرزا احسان الله ملقب به نواب ظفر خان:

نواب خواجه میرزا احسان الله احسن پسر خواجه
 ابوالحسن تربتی (اهل تربت حیدری در خراسان) بوده و
 دو مرتبه با ستانداری کشمیر منصوب شده. ظفر خان، شاعر
 خوش قریحه و مربی میرزا صائب بود و از آن شاعر بزرگ
 در شعر اصلاح میگرفت:

این ایات از ظفر خان است:

الهی تا بود کشمیر آباد

ز گلزار خراسانم مده یاد

بهر کس هر چه خواهد بی سخن ده

مرا کشمیر و بلبل را چمن ده



(۲۷)

میرزا جويا (وفات ۱۱۱۸ هجری)
انتخاب از مثنوی در توصیف کوه پیر پنجال و تعریف

کشمیر :

بیاسا قی بهار آمد بصد رنگ
سوی کشمیر باید کرد آهنگ
بده می تا دمی از خود بر آیم
نخستین کوهسارش را ستایم
تعالی الله ز هی کهسار کشمیر
که شد در سایه او آسمان پیر
خصوصاً پیر پنجال فلک شان
بود ماهش چراغ زیر داهان
ز بس رفعت که دادش صنع ذوالمن
زند بر آتش خورشید دامن
جنان با تیغه او سرفرازیست
که با مریخ در شمشیر بازیست
ز رفعت سینه اش باشد فلک سا
کواکب پنبه داغ لاله اش را

(۲۸)

بمآه نو کند از سر فرازی

همیشه تیغۀ او تیغ بازی

☆ ☆ ☆

در توصیف و فور گل و گیاه

فلك ديوانه جوش بهارش
در آتش نعل مه ازلاله زارش
دراو هر لاله شمع گیتی افروز
بنفشه شد ز بار رنگ و بو، قوز
بود راهش کزو لاله عیانست
دم تیغی که دائم خونچکان است
تنور لاله اش نه سرد و نه گرم
که سودا می پزد با آتش نرم

در تعریف کشمیر

مگوای ساقی از دشواری راه
بکشمیر آمدیم الحمدلله
تعالی زهی گلزار کشمیر
که در روی غنچه ای هم نیست دلگیر
درین گلشن که باد آ باد جاوید
لطافت را مجسم میتوان دید
ببفشارند خاکش را چو درمشت
چکده هم چو روك ابر آب زانگشت
ز شرم این گلستان بی شك و ریب
شده جنت نهاز در پرده غیب
گرفته در بغل خاکش صفا را
وطن اینجا بود آب و هوارا
بگوش گل بخواند با صد انبداز
همیشه غنچه شعر 'گلشن زار،

(۳۱)

زهر برگی درین خرم گلستان
توان بردن رهی بر صنع یزدان
بود از هر گلش در چشم جويا
جمال شاهد معنی هویدا

-۰-

دگر از رفعت شأنش چه پرسی
بلندی را نشانیده بکرسی
ز بس مالیده برخاک درش رو
مه نور است گرد آلودابرو

کشمیر در نظر اقبال

توجه و علاقه قلبی مرحوم اقبال شاعر ملی مسلمانان شبه قاره هند و پاکستان به خاک کشمیر فقط بدان علت نبود که آن سرزمین آرامگاه جاودانی نیاکان اوست و خداوند تعالی بهترین نمونه‌های زیبایی محذوب کننده و سحر آمیز در آن کشور بودیعت نهاده است :

از يك طرف منظره گلها و نغمه آبخار او را مسحور کرده و بوجد آورده و از طرف دیگر اوضاع رقت بار و چزن انگیز مردمان آن سامان است که روح اقبال را بهیجان در آورده و قلب حساس و بشر دوست او را متألم و متأثر ساخته است .

اقبال مثل شعرای بزرگ دیگر از مناظر طبیعت چنین توصیف میکند :

رخت بکاشمر کشاکوه و تل و دمن نگر
سبزه جهان جهان بین - لاله چمن چمن نگر
باد بهار موج موج - مرغ بهار فوج فوج
صلصل و سار دزوج دزوج بر سر نارون نگر

تا نه فتد بزینتش چشم سپهرفته باز
 بسته به چهره زمین برقع نسترن نگر
 لاله ز خاک بر دمید موج با بجو تپید
 خاک شرر شرر بین - آب شکن شکن نگر

☆☆☆

ودرنشاط باغ کشمیر چنین سروده است:
 خوشا روز گاری خوشا نوپاری
 نجوم پرن رست از مرغزاری
 زمین از بهاران چو بال تذروری
 ز فواره الماس بار آبشاری
 نه بیچدنگه جز که در لاله و گل
 نه غلطدهوا جز که برسبزه زاری
 چه شیرین نوائی چه دلکش صدائی
 که می آید از خلوت شاخساری
 به تن جان - بجان آرزو زنده گردد
 ز آوای ساری ز بانگ هزاری
 نواهای مرغ بلند آشیانی
 در آمیخت با نغمه جو بیاری

(۳۴)

تو گوئی که یزدان بهشت برین

نهاد است در دامن کوهساری

که تار حمتش آدمی زادگان را

رها سازد از محنت انتظاری

در عین سرمستی و شوق و در حالی که در میان آب

های نقره فام و امواج نشاط انگیز پرواز میکند هیولای نفرت

انگیز و ملالت بار اوضاع کشمیرها در نظرش مجسم

میشود و دفعتاً سرود نشاط آور و مسرت خیز او بنوای غم

انگیزی مبدل میشود:

کشیری که بابتدگی خو گرفته

بتی میتراشد ز سنک مزاری

ضمیرش تهی از خیال بلندی

خودی ناشناسی ز خود شرمساری

بریشم قباخواجه از محنت او

نصیب تنش جامه تارتاری

نه در دیده او، فروغ نگاهی

نه در سینه او، دل بیقراری

تأثرات فوق در نخستین دیوان فارسی اقبال بنام
 «پیام مشرق» که در سال ۱۹۲۲ یعنی ۳۳ سال پیش منتشر
 شده منعکس می‌باشد.

اقبال در مهمترین اثر بعدی خود «جاوید نامه» که
 بسبب «معراج نامه» ترتیب داده شده ، باراهنمائی مولانا
 جلال‌الدین رومی با سمانه‌پرو از کرده و با ارواح گذشتگان
 ملاقات میکند. ملاقات اقبال با حضرت شاه همدان داعی
 اسلام در کشمیر که «ایران صغیر» را بوجود آورده . يك
 صحنه بسیار مهیج را تشکیل می‌دهد. در اینجاست که از
 گذشته و حال و آینده کشمیر مابین اقبال و حضرت شاه
 همدان و غنی گفتگو میشود و اقبال درد دل خود را که در
 عین حال درد دل ملت ستمدیده کشمیر میباشد بیان میکند.
 از کنار حوض کوثر يك صدای غمناك و درد ناك
 بگوش اقبال میرسد:

تادر آن گلشن صدای درد مند

از کنار حوض کوثر شد بلند

«جمع کردم مشت خاشاکی که هوزم خویش را
گل گمان دارد که بندم آشیان در گلستان»

(غنی کشمیری)

اقبال نمیفهمد که این صدای دلسوز از کجاست ولی:
گفت رومی آنچه می آید نگر

دل مده با آنچه بگذشت ای پسر

و اضافه مینماید :

شاعر رنگین نوا طاهر غنی

فقر او باطن غنی ظاهر غنی

نغمه میخواند آن مست مدام

در حضور سید و الامقام

سید السادات سالار عجم

دست او معمار تقدیر اهرام

مرشد آن کشور مینو نظیر

میر و درویش و سلاطین رامشیر

خطه را آن شاه دریا آستین

داد علم و صنعت و تهذیب و دین

• آفرید آن مرد «ایران صغیر»

با هنرهای غریب و دلپذیر

(۳۷)

يك نگاه او گشاید صد گره

خیز و تیرش را بدل راهی بده

اقبال از وضع رقت بار مریدان کشمیری آن مرشد

بزرگ پیش او شکایت میکند :

زیر گردون آدم، آدم را خورد

ملتی بر ملتی دیگر چرد

جان زاهل خطه سوزد چون سپند

خیزد از دل ناله های دردمند

زیرك و دراك خوشگل ملتی است

در جهان تردستی او آیتی است

ساغرش غلطنده اندر خون او است

درنی من نغمه از مضمون او است

از خودی تابی نصیب افتاده است

در دیار خود غریب افتاده است

دستمزد او بدست دیگران

ماهی رودش به شست دیگران

از غلامی جذبه های او بمرد

آتشی اندر رگ تاکش فسرده

تا نه پنداری که بود است این چنین

جبهه راه مواره سود است این چنین

در زمانی صف شکن هم بوده است

چیره و جانباز و پر دم بسوده است

اقبال توجه شاه همدان را به زیبایی های طبیعت که

در کشمیر فراوان است می کشاند:

کوه و دریا و غروب آفتاب

من خدا را دیدم آنجا بی حجاب

کوههای خشک سار او نگر

آتشین دست چنار او نگر

و بعد اقبال یکی از تجریات روحانی و معنوی را که در

یکی از باغ های کشمیر رخ داده شرح میدهد:

بانسیم آواره بودم در نشاط

بشنو از نی می سرودم در نشاط (۱)

مرغکی میگفت اندر شاخسار

با پیشیزی می نیرزد این بهار

لاله‌رست و نرگس شهلا دمید
 باد نوروزی گریانش درسد
 عمرها بالید ازین کوه و کمر

نستر از نور قمر پاکیزه تر
 عمرها گل‌رفت بر بست و گشاد

خاک ما دیگر شهاب‌الدین نژاد (۱)
 ناله پرسوز آن مرغ سحر

دادجانم راتب و تاب دگر
 تایکی دیوانه دیدم در خروش

آنکه برد از من متاع صبر و هوش

آن دیوانه، آن اهل جنون ذوقنون بوسیله آوازی
 که میخواند اقبال را آگاه می‌سازد که طایر در
 شاخسار روح غنی است که در ماتم ملت کشمیر نوحه‌سرائی
 میکند و آن دیوانه به طنزی که از نوک خنجر تیز تر
 است به مجلس اقوام (لیگ اف نیشنر) پیامی میفرستد و در
 آن پیام یاد آور میشود که چگونه يك ملت بزرگ! (انگلیس

۱ شهاب‌الدین یکی از سلاطین مشهور کشمیر است که در عصر او کشمیر
 با تهای قوه و بزرگی مادی و منوی رسیده بود.

(۴۰)

ها) کشور و مردمان کشمیر را در مقابل چندمشت پول
فروختند و ادبار و بدبختی بر مردم این خاک مینو نظیر
ریختند .

حالا قطعه‌ای را که دیوانه‌ای میسراید گوش میدهم
» بگذر ز ما و ناله مستانه مجوی

بگذر ز شاخ گل که طالسمی است رنك و بوی

گفتی که شبم از ورق لاله می چکد

غافل دلی است این که بگرید کنار جوی!

این مشت پر کجا و سرود این چنین کجا

روح غنی است ماتی مرک آرزوی!

باد صبا اگر به جنیوا (۱) گذر کنی

حرفی ز ما ب مجلس اقوام باز گوی

دهقان و کشت و جوی و خیابان فروختند

قومی فروختند و چه ارزان فروختند

حضرت شاه همدان از این گفتار بسیار متاثر میشود

و اقبال را تسلی میدهد که روح بزرگ انسانی را باید

۱- جنیوا- (ژنو) مرکز مجلس اقوام بعد از جنگ جهانی اول

(۴۱)

در خود ما بیدار کرد و یاس را نباید در روحیه خود راه داد
و باید برای هر فدا کاری آماده گردید؟
شاه همدان باقبال میگوید :

باتو گویم رمز باریک ای پسر

تن همه خاک است و جان والا گهر

چيست جان دادن؟ به حق پرداختن

کوه را با سوز جان بگداختن

خویش را نایافتن نابودن است

یافتن خود را بخود بخشودن است

هر که خود را دید و غیر از خود ندید

رخت از زندان خود بیرون کشید

جلوه بد مستی که بیند خویش را

خوشر از نوشینه داند نیش را

در نگاهش جان چو باد ارزان شود

پیش او زندان او لـرزان شود

تیشه او، خار را بر میدرد

تا نصیب خود ز گبته می برزد

تاز جان بگذشت جانش جان اوست

ورنه جانش يك دودم مهمان اوست

بعد از این حرفهای جان پرور و عرفانی شاعر کشمیر
غنی که در خدمت حضرت شاه همدان مییاشد و در صحنه
فعلی نیز حاضر بود اقبال را مخاطب قرار داده میگوید که
تو نباید از آتیه ملت کشمیر ناامید و نگران باشی منی بینی
که فرزندان همین آب و خاک هستند که در هندوستان روح
آزادی و مبارزه را زنده کرده و برای بدست آوردن سر نوشت
خود بر خلاف استعمار غرب قیام کرده اند .

غنی میگوید :

هند را این ذوق و آزادی که داد

صید را سودای صیادی که داد

آن برهمن زادگان (۱) زنده دل

لاله احمر ز روی شان خجل

۱ اشاره اقبال اینجا بکشمیر بهای هند از قبیل موتی لعل نهر و -
جواهر لعل نهر و - خود اقبال - خواجه ناظم الدین وعده ای زیادی
دیگر^۲ که در مبارزه برای آزادی هند و کشمیر پیشا پیش بودند

(۴۳)

تیزبین و پخته کار و سخت کوش
از نگاهشان فرنگ اندر خروش

اصلشان از خاک دامنگیر ماست

مطلع این اختران کشمیر ماست
حرارت و سوز خود اقبال از کجاست، از همان خاک
کشمیر است :

غنی میگوید :

این همه سوزی که داری از کجاست

این دم بباد بهاری از کجاست

این همان باد است کز تأثیر او

کوهسار ما بگیرد رنگ و بو

غنی اضافه میکند :

ایکه خوانندی خط سیمای حیات

ای بخاور داده غوغای حیات

ای ترا آهی که میسوزد جگر

تو از و بی تاب و ما بی تاب تر

ایکه از طبع تو کشت گل دمید

ای ز امید تو جانها پر امید

کاروانها را صدای تو در
 تو ز اهل خطه نومیدی چرا؟
 دل میان سینه شان مرده نیست
 اخگرشان زیر یخ افسرده نیست
 باش تا بینی که بی آواز صور
 ملتی بر خیزد از خاک قبور
 غم مخور ای بنده صاحب نظر
 برکش آن آهی که سوزد خشک و تر
 شهرها زیر سپهر لاجورد
 سوخت از سوز دل درویش مرد
 سلطنت نازکتر آمد از حباب
 از دمی او را توان کردن خراب
 از نوا تشکیل تقدیرامم
 از نوا تخریب و تعمیرامم



اقبال برای بیدار کردن کشمیریها بنا به توصیه حضرت
 شاه همدان و غنی اشعار بسیار پرهیجان و آتشین سروده

که درس نوشت آنها موثر بوده و خواهد بود. در اثر مه
دیگر اقبال بنام ارمغان پاک که بزبان اردو است کشمیریها را
برای بدست آوردن قوه از دست رفته تحریک و همدردی نموده
و توجه جهانیان را نیز بوضع دل خراش آنها جلب کرده است.

در ذیل فقط چند بیت با ترجمه فارسی اش درج میشود

آج وه کشمیرهی محکوم مجبور و فقیر

گل جسی اهل نظر کھتی تھی ایران صغیر

(آن سرزمین کشمیر که دیروز اهل نظر اورا «ایران

صغیر» خطاب میکردند محکوم و مجبور و فقیر میباشد.)

کپه رھاهی داستان بی دردی ایام کی

کوه کی دامن مین وه غمخانه دهقان پیر

(در دامن کوه آن غمخانه (کلبه) دهقان پیر داستان

بی دردی ایام را بزبان حال بیان میکند.)

آه یه قوم نجیب و چرب دست و تر دماغ

ھی که مان روز مکافات ای خدای دیر گیر

(این قوم نجیب و چرب دست و تر دماغ در این وضع

اندوهناک بسر می برد. ای خدای دیر گیر روز مکافات

کی میرسد.)

شعر فارسی در کشمیر

زبان فارسی توسط مبلغین اسلام در اواخر قرن هفتم
بکشمیر رسید و در مدت تقریباً یکصد سال (در عهد
حکومت سلطان اسکندر و سلطان زین العابدین) مقام
زبان فرهنگی کشور را بدست آورد و در محافل علمی و
ادبی محبوبیت تام پیدا کرد. سلطان زین العابدین خود
بفارسی شعر میگفت. اثر شعری خود بنام «شکایت» نیز
دارد. شعر فارسی در زمان سلاطین کشمیر در کشمیر توسعه
ورشد یافت و در عهد مغول بمنتهای کمال رسید. دوستداران
شعر فارسی میتوانند همه گونه آثار شعری در کشمیر پیدا
کنند. متأسفانه خزانه‌های شعر فارسی در کشمیر زیر گرد
فراموشی پنهان شده بسیاری از نسخه‌های خطی آنها هنوز
نور آفتاب را ندیده است و کمتر کسی حتی در کشمیر فعلی
از مفاخر ادبی کشور اطلاع دارد.

در تاریخ دنیا کمتر نظیر دارد که يك ملت بوسیله
تدریس و تعلیم زبان خارجی رایاد بگیرد و در آن زبان آثار
پر ارزش مثل کشمیرها بیادگار بگذارد. عشق و علاقه و تتبع
کشمیرها از بزرگان ایران بی سابقه و بی مسانند است.
عبدالوهاب شایق در پیروی فردوسی و در بحر متقارب در
شصت هزار بیت «شاهنامه کشمیر» را نوشت.

میرزا اکمل که از مثنوی مولوی الهام گرفته و مطالب
عرفانی و اخلاقی را بسبک مولانا در مثنوی خود که سه
برابر مثنوی مولوی میباشد شرح داده است.

شیخ یعقوب صوفی - ملا اشرف بلبل - ملا بهاء الدین
بها - ملاحامد شاه آبادی در استقبال نظامی گنجوی خمسه
هائی ساختند که هنوز آثاری از آنها بدست مردم ادب دوست
نرسیده است.

هدف مولف فقط معرفی مختصری از تاریخ فرهنگی
و ادبی کشمیر بعد از اسلام میباشد. در اولین آثار شعرا
و نویسندگان که اسامی آنها در این رساله برده شده در
دسترس مؤلف نیست و اشعاری چند که از کتب تذکره‌ها

بدست آمده بطور نمونه درج شده است.

دیوان منتخب غنی و دیوان جویا که (نسخه خطی اش نزد مؤلف است) بهترین نمونه غزل از شعرای کشمیر است و مؤلف راجع باین دو شاعر و شعرشان شرح نسبتاً مفصل تری داده است.

اینک بشرح احوال و آثار بعضی از شعرای فارسی زبان کشمیر می پردازیم.

غنی کشمیری:

ملا طاهر غنی کشمیری مشهورترین و بزرگترین شاعر مار سیگوی کشمیر بوده و بنا بگفته های بعضی از تذکره نویسان بیش از یک صد هزار بیت داشته ولی دیوان منتخب او که در هندوستان چاپ گردیده بسیار مختصر است و در حدود ۱۳ هزار بیت دارد.

غنی در عصر خود شهرت بسزائی داشت و میرزا صائب هنگام مسافرت بکشمیر با غنی ملاقات نمود و بسیار تحت تأثیر او قرار گرفت. صائب پیادگار این ارتباط معنوی بسا شاعر کشمیر در استقبال غزلهای غنی غزلها ساخته است.

مطلع یکی از چنین غزل ها که در کشمیر معروف است
بدین قرار میباشد:

این جواب آن غزل صائب که میگوید غنی

یاد ایامیکه دیک جوش ما سرپوش داشت

غنی يك نسخه دیوان منتخب خود را باو تقدیم کرد

صائب همچنان که ورق میزد این بیت به نگاه برخورد:

حسن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیر

دام هم رنگ زمین بود گرفتار شدم

صائب بوجد آمد و گفت من مایلم دیوان غزلیات خود

را در مقابل این يك بیت عوض کنم. داستان فوق را حسن

مراد آبادی در تذکره خود ذکر کرده است. قطع نظر از صحت

و سقم این داستان صائب غنی را برای اشعار بلندش بسیار

دوست میداشت و غنی نیز برای آن استاد و شاعر یگانه عصر

فوق العاده احترام قائل بود.

میگویند یکی از دوستان غنی مصراع دوم بیت صائب

را در حفظ داشت و از غنی خواستار شد که مصراع اول

برایش بسازد. غنی همینکه مصراع دوم را شنید از تجالا

مصراع اول را اضافه کرد و بیت باین شکل در آمد :

کدام سوخته جان دست زد بدامانت (غنی)

که از لباس تو بوی کباب می آید (صائب)

و آن دوست غنی که اسمش معلوم نشده اظهار داشت

چقدر خوب بود اگر صائب مصراع اول و غنی مصراع دوم

میساختند و یک دیوان مشترک بوجود می آوردند.

با اطمینان میتوان گفت که کمتر شاعری در شبه

قاره هند و پاکستان بخوبی غنی سبک صائب را دنبال کرده

و در بکار بردن معانی و افکار و تشبیهات و صنایع زیبای

شعر ابتکار نشان داده است. صف تمثیل غنی در شعر

فارسی ضرب المثل بوده است. مرحوم ملک الشعراء گرامی

(شاعر دربار دکن) در تعریف یکی از شعراء فارسی زبان

حیدر آباد گفته است :

چنان تمثیل را داده رواجی

که از فکر غنی گیرد خراجی

شرح احوال غنی:

ملاطاهر غنی اشائی (عشائی) بعقیده پیر حسن شاه

اسم يك طایفه ایرانی (خراسانی) بوده که از دهکده
 اشاء بکشمیر مهاجرت نموده اند. مولف کشمیر پر و فسور صوفی
 میگوید: که در طی مسافرت بایران من نتوانستم دهکده ای
 باین اسم در خراسان پیدا کنم و دانشمندان ایران نیز
 اطلاعی از چنین محل نداشتند، ولی آقای متین الزمان که
 که در سال ۱۹۱۱ گذارش مبسوطی راجع باهالی کشمیر
 ترتیب داده بایر حسن شاه هم عقیده می باشد.

حاجی مختار شاه اشائی در «رساله در فن شالبافی»
 مینویسد که اشائی ها اصلا از بخارا بودند و در معیت شاه
 همدان بکشمیر آمدند و در این خاک سکنه گرفتند.

برخی عقیده شان بر این است که جد بزرك غنی نماز عشا
 (نماز شب) را در خلوت باتفاق شاه همدان ادا مینمود و
 شاه همدان او را باین اسم یاد میکرد ولی در کتب تاریخ
 و تذکره اسم اشائی، است، نه عشائی، ممکن است
 که تلفظ کلمه و املایش تغییر کرده باشد. گمان غالب
 بر این است که اجداد غنی از بخارا از راه خراسان در همان
 هنگام که شاه همدان بان خاک مسافرت می کرده بکشمیر
 مهاجرت نموده باشند.

اطلاعات کافی راجع بخانواده غنی و تاریخ تولد او در دست نیست و بحساب ابجد « غنی » مساوی با ۱۰۶۰ میباشد و بعقیده سرخوش در این سال غنی شعر گفتن را شروع کرد و در آن موقع غنی بیست سال داشت. این حدس قانع کننده نیست زیرا غنی بطور قطع قبل از بیست سالگی نیز شعر میگفته و قبل از غنی طاهر تخلص میکرده است « غنی » گوشه گیری و قناعت و مناعت را بر جبه و دولت و تظاهر ترجیح میداد و زندگی او کاملاً درویشانه و عارفانه بود و خیلی کم بخارج از کشمیر مسافرت کرده و در آن مسافرت نیز برای برگشت بکشمیر دلتناک شده بود

کرده است هوای هند دلگیر مرا

ای بخت رسان بیاغ کشمیر مرا

غنی بتمام معنی غنی بود و از مصاحبت بساروسا و صاحب منصبان دولت خودداری میکرد.

در مدت حیات در حدود یکصد هزار شعر گفته ولی در مدح هیچ کس قصیده نساخته و نزدیکی و ارتباط بمقامات

دربارنجسته . در يك كلبه كوچكى زندگى ميكرده است
 ميگويند موقعيكه در خانه بود در را قفل ميكرد
 و موقع بيرون رفتن در را باز ميگذاشت سبب اين عمل
 را جويبا شدند گفت چيزى قابل ارزش در اين خانه غير از
 من نيست و موقعيكه من در خانه نباشم احتياج بقفل و
 بند نيست .

اقبال اين داستان را بطرز جالبى بيان نموده است :

غنى آن سخنگوى بلبل صفيـر

نواسنج كشمير مينو نظير

چواندر سرابود در بسته داشت

چورفت از سر اتخته را وا گذاشت

يكى گفت اى شاعر دل رسي

عجب دارد از كار توهر كسى

پياسخ چه خوش گفت مرد فقير

فقير و باقـليم معنى امير

زمن آنچهديدند ياران رواست

درين خانه جز من متاعى كجاست

غنی تا نشیند بکاشانه اش

متاع گرانی است در خانه اش

چو آن محفل افروز در خانه نیست

تهی تر ازین هیچ کاشانه نیست

وفات غنی در سال ۱۰۷۷ میلادی اتفاق افتاد. نصر

آبادی در تذکره اش راجع به وفات غنی چنین مینویسد « از

صحیح القولی مسموع شد که پادشاه و الاجاه هندوستان

بسیف خان حاکم کشمیر نوشت که او یعنی (غنی) را روانه

بایتخت نماید. سیف خان او را طلیید، تکلیف رفتن

بهند نمود.

او ابا کرده و گفت عرض کنید که دیوانه است

خان گفت عاقلی را چون دیوانه بگویم. او فی الفور

گریبان خود را دریده دیوانه وار روانه خانه شد و بعد از

سه روز فوت کرد.

راجع باخلاق غنی و اشعارش نصر آبادی میگوید :

با وجود حدائت سن در کمال بی تعلقی بوده ، چشم بر

(۵۵)

ز خارف دنیا که در نظر عارف قدر پر کاهی ندارد نگشوده
بعلت آن غنی معنوی هم بوده .
درست سلیقه و غریب خیال بود . اشعارش همگی
لطیف است .

اینک انتخابی چند از غزلیات غنی

انتخاب اشعار از دیوان غنی

جنونی گو که ازقید خرد بیرون کشم پارا
کنم زنجیر پای خوبشتن دامان صحرا راه
به بزم می پرستان محتسب خوش عزتی دارد
که چون آید بمجاس شیشه خالی میکند جارا
ببزم می پرستان سرکشی بر طاق نه زاهد
که میریزند مستان بیمجا با خون مینا را
شکست ازهر در و دیوار می بارد مگر گردون
ز رنگ چهره ما ریخت رنگ خانه ما را
ندارد ره بگردون روح تا باشد نفس در تن
رهائی نیست در پرواز مرغ رشته برپا را
غنی روز سیاه پیرکنعان را تماشا کن
که روشن کرد نور دیده اش چشم زلیخارا

میارای بهر غرق مادر شور دریا را
 پرماهی مگردان بادبان کشتی ما را
 لباس ماسبگساران تعلق بر نمی تابد
 بوده چون حباب از بخیه خالی پیرهن ما را
 بود از شعله آواز قلقل بزم می روشن

سرت گرم مکن خاموش ساقی شمع مینارا
 غنی ساغر بکف جمشید پیش می فروش آمد
 که شاید در بهای باده گیرد ملک دنیا را



نکردد شعر من مشهور تاجان در تنم باشد
 که بعد از مرگ آهونافه بیرون میدهد بورا
 فلک در گردش است از بهر خواب بخت ناسازم
 بود در جنبش گهواره راحت طفل بدخورا
 بنغمه دل چو نبی بستند کم ظرفان وزین غافل
 که این می آخرازند می کند سوراخ پهلورا
 میان کشتهگان سر از خجالت بر نمیداریم
 تپی تا چون گمان کردیم از تیر تو پهلورا

گفتگویك رنگ نبود غافل و هشیار را

در نفس باشد تفاوت خفته و بیدار را

بر تو اضعیای دشمن تکیه کردن ابلهی است

پای بوس سیل از پا افکند دیوار را



سخت دل کی میرساند پیر خود را بکام

آب پیکان تر نمیسازد لب سو فار را

کوهکن گر جنك باخارا کند بیوجه نیست

در دل اغیار نتوان دید نقش یار را

باده نوشان راغنی از آتش دوزخ چه باك

شعله شاخ گل بود مرغان آتش خوار را

-۰-

زیعقلی چو طفل اشك نيك از بدن میدانم

سرپستان تصور میکنم گوی گریبان را

بجز آزار از همسایه بد کس نمی بیند

غنی استادگی در لب گزیدن نیست دندان را

-۰-

درمعر که صد زخم رسد گریتن ما
 زان به که بود داغ سپر بر بدن ما
 عمریست که جز شکوه ما کار ندارد
 دوزید لب گور بتار کفن ما
 بردند پس از مردن ما معنی ما را
 صدشکر که ماند است بیاران سخن ما
 از بسکه ضعیفیم بیاد کمر او
 جزمور کسی نیست غنی گور کن ما

-۰-

سعی بهر راحت همسایگان کردن خوشست
 بشنود گوش از برای خواب چشم افسانها
 آتش داغ جنون از سنک طفلان میکشند
 يك نفس غافل نیند از کار خود دیوانها
 بعد مرگم گر خورد افسون آن سرکش چه سود
 می گزد انگشت شمع از ماتم پروانها

-۰-

(۶۰)

مابلبلان بلند نسازیم خانه را
خوش کرده‌ایم خانهٔ يك آشیانه را
سنگین دل است هر که بظاهر ملایم است
پنهان درون پنبه نگر پنبه دانه را

-۰-

شد ختم بر حدیث تو آخر بیان ما
باشد نگین نام تو مهر دهان ما
آگه نشد طیب ز درد نهان ما
این نبض ما خموش ترست از زبان ما
از بسکه وصف چشم سیاه تو کرده‌ایم
گردید میل سرمه زبان دردهان ما

-۰-

فراغتی به نیستان بوریما دارم
مباد راه در این بیشه شیر قالی را
نمیشود سخن پست فطرتان مشهور
بلند نیست صدا کاسهٔ سفالی را
ز تخته بندی چوب قفس شدم محتاج
دگر علاج ندانم . کسته بالای ر

غنی اگر چه فقیر است همتی دارد
فشانده است بکونین دست خالی را



جان را بکوی دوست روان میکنیم ما
یعنی که کار عشق بجان میکنیم ما
مشهور در سواد جهان از سخن شدیم
همچون قلم سفر بزبان میکنیم ما
نتوان چو زاهد از ره خشکی بکعبه رفت

کشتی به بحر باده روان میکنیم ما
مارا چو شمع مرگ بود خاموشی غنی
اظهار زندگی بزبان میکنیم ما



ما بر می جان ز دست سخت گیران میبریم
بیم سفتن نیست چون در قطره های آب را



آب تیغت چون گذر در دل مجروح کند
بخیه چون موج شود زخم چو گرداب مرا

(۶۲)



ندانند در هوای گرم لطفی آتش صهبا
هلال عید دانم گر رگت ابری شود پیدا
نصیبی نیست از اهل کرم بر گشته بختانرا
که هر گز بر نسازد کاسه گرداب را دریا



از حساب حاصل کشت جنون غافل نیم
کردم از انگشت پای خود شمار خاراها
نان لب میگون غنی را باده ده سر به مهر
کز سرش بیرون رود باد همه پندارها؟



ساقی بجام ریز می پرتگال را
ماه تمام ساز به یکشب هلال را
تا رزق خود رسد بدهانت چو آسیا
دائم خموش دار زبان سؤال را



(۶۳)

امروز منم شهره عالم زنجیفی
عمریست که از ضعف فتادم بزبانها
گشتم بهوای دم شمشیر بتان خاک
از سناک مزارم بته-راشید فسانها



زبزم می بروای محاسب که دستارت
چو نینه سر میناست بسار خاطرها
چو میل سر مه بر آید ز چشم جانان گفت
که سیر می کرده شوید غبار خاطرها



معذورم ارزخانه نباشد خبر مرا
آمد چو اشک پیش بطفلی سفر مرا
کس وقت نزع بر سرم از بیک کسی نبود
شرمنده ام ز عمر که آمد بسر مرا



نیفتد کار سازان را بکس در کار خود حاجت
بخاریدن نباشد احتیاجی پشت ناخن را



عشق بر يك فرش بنشانند گدا و شاه را
سپیل بكسان میکند پست و بلند را
کاسه خود پر مکن زینهار از خوان کسی
داغ از احسان خورشید است بر دل ماه را



يك سحر از درم ای دولت بیدار ییا
روزم ای ماه شده بی تو شب تار ییا
حلقه در نگر و رخنه دیوار بیمن
چشم در راه تو دارد در و دیوار ییا



کسی پرسش احوال من نمی آید
بغیر گریه که آید بحال خویش مرا



بی وجه مدان جاهلی ما که ز استاد
از همت عالی نگر فیم سبق را



خلل پذیر شد از ضبط گریه نورنگاه
 ز آستین گله دارد چراغ دیده ما

☆☆☆

بمردم میکند نرگس زهر جانب اشارتها
 که فصل گل به چشم کم نیاید دید گلشن را
 سواد کعبه کی منظور از باب نظر باشد
 بسناك سرمه حاجت نیست هرگز چشم روشن را
 چو استعداد نبود کار از اعجاز نگشاید

مسیحا کی تواند کرد روشن چشم سوزن را

☆☆☆

طبع آن شاعر که شد با طرز زدی آشنا
 معنی بیگانه داند معنی بیگانه را
 چشم عاشق روشن است از پر تو دیدار دوست
 شمع نخل وادی ایمن بود پروانه را

☆☆☆

روزی ما میشود آخر نصیب دیگران
 طالع برگشته همچون آسپاداریم ما

☆☆☆

(۶۶)

نقصان ما بود گل حسن کمال ما

از برك خود چو شمع بسوزد نهال ما

مارا ز آفتاب قیامت غنی چه باك

دوزخ ترست از عرق انفعال ما

☆☆☆

میکند ویران تمول خانه معمور را

انگبین سیلاب باشد خانه زنبور را

☆☆☆

بی نیازی از سخن هر کز نباشد گوش را

سیر چشمی حاصل از نعمت نشد سرپوش را

☆☆☆

نباشد طاعتی مقبول غیر از فکر او ما را

نیامد جز بمحراب گریبان سرفرو ما را

☆☆☆

جهان تمام مسخر ز جام شد جم را

بگیر جام که خواهی گرفت عالم را

☆☆☆

(۶۷)

غنی چراصله شعر از کسی گیرد

همین بس است که شعرش گرفت عالم را

☆☆☆

هر که بود از می پرستان شد مرید ماغنی

تا بر آب افکندم از دامن تر سجاده را

☆☆☆

گر کند تار نفس را رشته سوزان مسیح

کی تواند دوخت زخم سینه چاکان ترا

☆☆☆

نتوان برد ز دشمن بتواضع جان را

قامت خم نه رهازد ز اجل پیران را

☆☆☆

خرق عادت کی بکار آید دل افسرده را

گر رود بر آب نتوان معتقد شد مرده را

☆☆☆

خویش را با که بسنجم غنی در سبکی

نیست جز سایه خود سنگ ترا ز ما را

☆☆☆

همچو سوزن دائم از پوشش گریزانیم ما

جامه بهر خلق میدوزیم و عریانیم ما



از ره و ارستگی پیوسته همچون گردباد

خانه بردوشم، نمیباشد غم منزل مرا



فارغ بود از آفت گیتی دل روشن

از برق زیانی نرسد خرمن مه را



نیست باری در جهان سنگین تر از بار وجود

پشت خم شد زندگی را تابسر بردیم ما

شب فرانی تو ای آفتاب عالم تاب

لبالب است چو گردون ز داغ سینه ما



چون شکست دست و پایم مرهمی دیگر نداشت

عاقبت بر خویش بستم تخته تابوت ر



زنهار چشم خود را بر دست کس ندوزی
خایست کیسه از زر پیوسته آستین را



تا دم از همسری زلف تو زد
می‌گزد مار زبان خود را



شود آسوده گریکجا کند دیوانه پاقانم
نباشد هیچ بیم از سنگ طفلان بیدمجنون را



پروانه گو بمیر ز غیرت که شمع را
روشن کنند خلق بخاک مزارها



امشب نفس زمرمه داشت مغنی
نی کرد بلند این سخن زیرلبی را



صورت معشوق هر جا جلوه گر گردد خوش است
کوهکن داند به از آئینه سنگ خاره را



(۷۰)

ملايم ميشود در گفتگو هر کس که کامل شد
که دایم پنبه باشد بر دهن مینای می پز را

☆☆☆

جامم بغیر کاسه زانوی فکر نیست
باشد خیال تازه شراب کهن مرا

☆☆☆

بچشم کم مبین در نامه اعمال مازاهد
که می بارد از این ابر سیه باران رحمتها

☆☆☆

گر نباشد گل بفرق ماچو گلبن گومباش
دسته چون گردباد از خار و خس بستیم ما

☆☆☆

تاکی فریب هستی موهوم میخوری
توان چو عکس آئینه شد غرق در سراب
در حشر شد باهل گنه ابر رحمتی
انداختم چو دامن تر را بافتاب

☆☆☆

آدمی خاکی زخامی دارد از می اجتناب
 کوزه گل پخته چون گرد دمی ترسد ز آب
 هر که در راه سبکباری قدم زد چون حباب
 هیچ جایایش نلغزد گر رود بر روی آب

☆☆☆

سرنامه مکتوب تو سر رشته کین است
 سطر یکه درین نامه بود چین جبین است
 آسوده ام از گرمی خورشید قیامت
 کز لطف تو هر نامه سیه سایه نشین است

☆☆☆

بر روی زمین هیچ کس آسوده نباشد
 گنجی بود آرام که در زیر زمین است
 مازندگی از دیدن رخسار تو داریم
 آخرنگه ما نفس باز پسین است

☆☆☆

نماز پارسا بی مطلبی نیست
 سلام او سلام روستائی است

بزلف او رسیده درسیاهی

چرا بختم خجل از نارسائی است

بلطف چرب و نرمی روغنی هست

کز روشن چراغ آشنائی است

ز شرم انگشت دارد در دهان طفل

سرپستان گرفتن هم گدائی است



پیر شد زاهد و از راز درون بیخبر است

قد خم گشته او حلقه بیرون در است

ناوك ناز تو در دیده من جا دارد

تیر مژگان ترا مردم چشم سپر است

هر که پرسد ز غنی وجه شکست رنگم

دائم از سنگدلیهای بتان بیخبر است



موی سر کردم سفید اما خیالت در سر است

اخگر پنهان ته این توده خاکستر است

بسته شده چند دریاك بحر معنی های تر

معنی مردم حباب و معنی من گره راست



افتادن و برخاستن بساده پرستان

در مذهب رندان خرابات نماز است



هر زخم نی ز نغمه شیرین لبالب است

زنبورخانه ایست که ازانگبین پر است

هر کس بدز گه کرمت برد تحفه

مارا زدست خالی خود آستین پر است



حرف دنیا گوش کردن کار اهل هوش نیست

مغز سرفرازانه را جز پنبه های گوش نیست

ای خوشا حال سبکباری که در راه طلب

خانه بردوش است و بارخانه اش بردوش نیست

استماع دوستان آورد ما را در سخن

پرده های سازما جز پرده های گوش نیست



شعر گر اعجاز باشد بی بلند و پست نیست
درید بیضا همه انگشتهایك دست نیست
ای دل از موج شراب نرمی دشمن بترس
مهرهای حلقه های دام کم ازشت نیست



بی تعب در منزل مقصود کس را بار نیست
نردبان این سرا جز راه ناهموار نیست



هر کس شراب آن لب جان بخش خورده است
آب حیات در نظرش خون مرده است



عاشقان را جنبش مرگان چشم یار کشت
عالمی را اضطراب نبض این بیمار کشت
تا شود قبرش زیارتگاه ارباب ریا
خویش را زاهد بزیر گنبد دستار کشت



(۷۵)

تابکی تشنه خونم باشد
تیغ را گردهی آب خوش است

رسوا شود کسی که سخن چین بودغنی
هر جا که خامه ایست زبانش بریدنیست

زاهد از مسجد من از میخانه رسوا گشته ام
هر کسی را طشت از بام دگر افتاده است

کشمیر از صباحت روشنگر جمال است
حسن سیاه آنجا گرهست خال خال است

آن شوخ بقتل من دل خسته میان بست
در مرثیه ام معنی باریک توان بست

ترك گویائی زدخلى نکته گیران رستن است
بستن لب خوشتر از مضمون رنگین بستن است



از موج کجاسته شود رخنه گرداب
برزخم دلم بخیه زدن نقش بر آب است



در هر نماز دست بزانو چرا زند
زاهد اگر ز کرده پشیمان نگشته است



غنی زیر زمین اهل فنا را
بود عیشی که بر روی زمین نیست



تا دید سر برهنگی طفل اشک ما
دریا بدست موج کلاه حباب دوخت



شمع میگوید باهل بزم باسوز و گداز
سر بریدن پیش این سنگین دلان گل چیدنست



(۷۷)

از گریه آب تیشه فرهاد ر یختم
چشمی که شد سفید کم از جوی شیر نیست



یوسف مصر تجرد داد
پیراهن هیچ کم از زندان نیست



کند در هر قدم فریاد خلخال
که حسن گلر خان پاد در کاب است



حسنی که سفید است ندارد مزه چندان
همر ذك نمك هست و لیکن نمکین نیست



کلبه ما گرچه بی روزن چو فانوس است لیک
بزم یاران از چراغ خانه ما روشن است



گرد غربت بر جبین داریم همچون گرد باد
تا هوای هر زه گردی بر سر ما خانه ساخت



بی ریاضت نشود نشئه عرفان حاصل
تا کدو خشک نگردید می ناب نیافت



چنان شد بدگمان صیاد از انداز پروازم
که سوزدگر پر کاهی مرا در آشیان باشد



تا آب رخ محتسب شهر بریزد
ما کشتی می را نتوانیم روان کرد
هر چند غنی همچو نگین خانه نشین است
نامش زدر بسته بر آید چه توان کرد



عمر باشد که بوصف دهند مشغولم
ترسم آخر نفسم غنچه صفت تنگ شود



(۷۹)

مردم که ببالین من آن یار نیامد

صد بار ز خود رفتم و یکبار نیامد

☆☆☆

شب صدای گریه اوجی داشت در بزم سماع

چشم نی کز اشک خالی بود در فریاد بود

☆☆☆

اندیشه نداشتم از دل که خون شود

داغم ازین که داغ تو از دل برون شود

گوید زبان شیشه نهانی بگوش جام

هر کس که سر کشد بجهان سر نگون شود

☆☆☆

بگذشت عمر و موی سفیدی بجا گذاشت

خاکستری ز قافله یادگار ماند

☆☆☆

مکن بادوستان از آشنای اختلاط افزون

در آید چون درون دیده مژگان خار میگردد

☆☆☆

(۸۰)

فیض سخن بمرد سخنگون نمی رسد
از نوافه بوی مشک باهمنو نمی رسد



بصحرای جنون از بس غریب و بیگس افتاد است
کسی جز سنک طملان بر سر همچون نمی آید



چاک پیراهن یوسف نبود بی معنی
خنده بر پاکی دامان زلیخا دارد



گشتم چنان ضعیف که چون نور مهر و ماه
پشتم ز بار سایه دیوار بشکند



ستم رسیده سنگین دل است پنداری
که جای دست بسرتیشه میزند فرهاد



نباشد از تغافل گر بما گویا نمیگردد
لب او بسکه شیرین است از هم وانیگردد



(۸۱)

باشد نشاط دینگر در عالم تجرد
هر کس که گشت عریان در پیرهن نگنجد

☆☆☆

مرید خضر توان شد که با حیات ابد
* تن از حجاب باظهار زندگی ندهد

☆☆☆

بود گویا طفل نورفتار شعر تازه ام
از زبانم تا برون شد بر زبانها اوفتاد

☆☆☆

دهانت ز ملاححت نتواند دم زد
پسته هر چند که خود در اینمک شور کند

☆☆☆

کاروان بگذشت و من از کاهلی ماندم براه
بهر خوابم پایم آواز جرس افسانه شد

☆☆☆

هیچکس بر حال ما رحمی نکرد
تشنه لب مر دیم و چشمی تر نشد



عمرم بکوچه گردی زلفش بسر رسید
این راه ما زیبچ پایان نمیرسد



توان زشاخ تنزل گل ترقی چید
نفس به نی چو فروشد بلند میگردد



براه شوق توای آفتاب عالمگیر
چواشك شمع مرا عمر رفت در شبگیر
توانگران نرسانند نفع مفلس را
که هست زاغ کمان بی نصیب از پرتیر
دم بریدن سر شمع میکند روشن
که خوشتر از دم عیسی بوددم شمشیر

غنی زترك محبت بسی پشیمانم
ز زلف یار گرفتم دل و شدم دلگیر



مدعی گر لاف، جوهر زد ندارد اعتبار
 همچو شمشیری که میسازند از چوب چنار
 بسکه بارد بر سر خصم تو آب از ابر تیغ
 شد زره بر پیکر او عاقبت چون آبشار
 نیستم بیکار گاهی دست و پائی میزنم
 با بفرق روزگار و دست در دامان یار



کس بعد مرگ گریه بحالم نمیکند
 در زندگی چو شمع بگریم بحال خویش



نیست عینک که نهادیم ز پیری بر چشم
 نگه از شوق جمال تو ز ندس بر سنک



دوای مردم اما علاج خود نمیدانم
 چو بادامی که سر از خشک مغزی میزند بر سنک



(۸۴)

شده از خوردن پانش زبان لعل

لبش لعل ودهن سوراخ آر لعل



نیست شهرت طلب آنکس که کمالی دارد

هرگز انگشت نما بدر نباشد چو هلال



کس پی تعظیم ما از اهل مجلس برنخواست

بهر یاس عزت آخر خود ز جا بر خاستیم



آسودگی بگوشه هستی ندیده ایم

جان داده ایم و کنج مزاری خریده ایم



شوم عریان تن و در جامه از شادی نمی گنجم

اگر یکشب دهد آن ماه پیکر تن در آغوشم

نیم شبم که سازم بالش خود غنچه گل را

چو بلبل وقت خفتن تکیه گاه سر بود دوشم



ببزم دردمندان زار نالیدن هوس دارم
چونی خواهم که در فریبگاه باشم تانفس دارم
بگلزار محبت آشیان بستم تماشا کن
چمن بر آتش و من تکیه بر یک مشت خس دارم
فغان دل بگوش از سینه صد چاک می آید
تو پنداری که نالان غنای بی در قفس دارم



مهر خاموشی بلب نه تا بود عیشت بکام
بی زبانی پسته را در خنده میدارد مدام
خاکساران از بالای آسمانی ایمن اند
ماهی زیر زمین را کس نمی آرد بدام



دائم جوانم از مدد همت بلند
یعنی ز بار منت کس خم نگشته ام



هر چند که در کوچه تزییر دویدیم
چون مهره تسبیح بجائی نرسیدیم



حسن سبزی بخت سبز مرا کرد اسیر
موم دلیم هم رنگ زمین بود گرفتار شدم



فیض از بیگانه میخواستیم نی از آشنا
چون صدف در بحر آب از جای دیگر میخوریم
بی محابا مینهد لب بر لب می نوش او

گر بدست ما یفتد خون ساغر میخوریم



چون نیست بجز خانه مرا هیچ متاعی
عیب نتوان کرد اگر خانه بدوشم



تا زبزم وصال او دورم
زنده ام لیک زنده در گورم



جلوه حسن تو آورد مرا بر سرفکر
تو حنا بستنی و من معنی رنگین بستم



از کسی پنهان نمیداریم راز خود چو شمع
هر چه در دل هست مارا بر زبان می آوریم



جان بلب از ضعف نتواند رسید
من بزور ناتوانی زنده ام



مگر زخار مغیلان توافلی دیده است
که چشم آبله پا پر آب می بینم



تا چند جوگرداب بود چشم ترم باز
خواب سبکی همچو حباب است مرادم



جامه دیوانگی چون برقد خود دو ختم
بخیه ها از خار پا بردامن صحرا زدم



دیوار و در شکسته بود خانه مرا
رنگش مگر زر ناک رخ خویش ریختم



ز مردم آنچه گرفتیم زود پس دادیم
بنان خشك قناعت چو آسیا کردیم



هر پنبه که بر سر داغم نهد طیب
بر دارم و فتیله داغ دگر کنم



ز پیری ریخت دندانم ندادم تن بیادحق
بیازی آخرین تسبیح چون اطفال گم کردم



گشت چون رشته عمرم کوتاه
معنی سالگره فهمیدم



من نه از زخم زبان دگران دل‌ریشم
در فغان چون قلم از زخم زبان خویشم



گر سخن از خود نداری به که بر بندی زبان
تابکی چون خامه رانی حرف مردم بر زبان

موی چون از سر جدا گردد نمیگردد سفید
 عیش غربت مرد را پیوسته میدارد جوان
 میکند پهلوتهی از بینوایان آسمان
 در بغل هرگز نگیرد تیرایی پر را کمان
 جستجو از بهر روزی باعث شرمندگیست
 زین خجالت آسیا نگشت دارد در دهان
 جمع کردم مشت خاشاکی که سوزم خویش را
 گل گمان دارد که بندم آشیان در گلستان



کی زند پهلو بمن مجنون که در خاک جنون
 سنک طفلان شد مرا چون استخوان جزو بدن
 در محبت عشقبازان میکند امداد هم
 سنک طفلن بهر مجنون میتراشد کوهکن
 خاک ییزی تابکی چون شیشه ساعت غنی
 نقد اوقاتی که گم شد باز نتوان یافتن



باستغنا گذشتن از جهان آسان نمی باشد
 بود دشوار قطع راه دور از پشت پا کردن

ز شعر من شده پوشیده فصل و دانش من
چو میوه که بماند بزیر برگ نهان



آب حیات پیش لب خون مرده است
باید بحال چشمه حیوان گریستن



زییری چنان گشته ام ناتوان
که دندان بچنبد جای زبان



در محبت از خرد بیگانه میباید شدن
هر کجا طفلی بود دیوانه میباید شدن



لاف موزونی زند مانند سرو
هر که خواند صفحه از بوستان



(۹۱)

که نظر بر غیر دارد گاه بر ما چشم او
بسکه بیمار است می افتاد هر جا چشم او



هر چند تغافل کند ایمن مشواز خصم
پیوسته بود پشت کمان سوی نشانه

رباعیات غنی

هوش است که سرمایه صد درد سراسر است
فارغ بال آنکه از جهان بیخبر است
در بیضه نمیکند مرغان فریاد
هر چند که بیضه از قفس تنگتر است



پیوسته بکنج انزوا در سفرم
با آنکه نشسته‌ام زیبا در سفرم
هر چند مسافتم بودیک کف دست
عمریست که همچو آسیا در سفرم



ضعف تو بدل شکست پیکان مارا
صد کوه الم نهاده بر جان ما را
هر گز نشنیده‌ام که مو درد کند
درد کمر تو ساخت حیران ما را



برخیز غنی هوای فروردین است
می نوش که وقت باده خوردن این است
فصلی است که آشیان مرغان چمن
از کثرت گل چون سبد گلچین است



بی فهم اگر چشم بدوزد بکتاب
تواند دید روی معنی در خواب
کی غور کنند در سخن بی مغزان
غواصی بحر نیست مقدور حباب



ای صاحب هوش عیب می نوش پیوش
بی هوشی مردم بته هوش پیوش
بینی ز کسی اگر بدی یا شنوی
در پرده چشم و پرده گوش پیوش



آنرا که نباشد بکف از رزق برات
کی سعی طیبش دهد از مرگ نجات

(۹۴)

از عمر دمی بیش نصیبش نبود
هر چند حباب سرزد از آب‌حیات

•-•

چون قفل اگر گرفتگی گیری پیش
آخردلت از تیغ جفا گردد ریش
دادند چو صورت کلید ابرورا
پیوسته گشاده دار پیشانی خویش

-☆-

بدگرچه دمی چند به نیکان بنشست
سر رشته نیکیش نیفتاد بدست
از تیره دلی پاک نشد خاکستر
هر چند که با آتش و آئینه نشست

-☆-

افسوس که رفت نشئه عهد شباب
سرخوش نشدیم یکدم از باده نساب
از بهر تماشای جهان همچو حباب
تا وا کردیم چشم رفتیم بنخواب

-•-

هر دل که بسختی است بود دائم تنگ
باشد گردون بسخت جانان در جنگ
هر کس که توانا است کشد رنج زیاد
نشتر بود از تیشه برای رگ سنگ

—☆—

برخیز و بجنگ خصم شمشیر به بند
بر تیر نظر بسان زهگیر به بند
در رزم ز اسباب فراغت بگذر
پردا بکش از بالش و بر تیر به بند

—☆—

قطعه تاریخ وفات ابو طالب کلیم

حیف کزدیوار این گلشن پرید
طالبیا آن بلبلی باغ نعیم
رفت و آخر خامه را از دست داد
بی عصابی کرد این ره را کلیم
اشک حسرت چون نمیریزد قلم
شد سخن از مردن طالب یتیم
هر دم از شوقش دل اهل سخن
چون زبان خامه میگردد دونیم
عمرها در با داد زیر زمین
خاک بر سر کرد «قدسی» و «سلیم»
عاقبت از اشتیاق یک دگر
گشته اند این هر سه در یکجا مقیم
گفت تاریخ وفات او «غنی»
طور معنی بود روشن از کلیم



میرزا داراب جويا

میرزا جويا بعد از غنی بزرگترین شاعر کشمیر بوده
اما دیوان و آثارش ناپدید گشته و در هیچیک از فهرست
کتابخانه‌های بزرگ دنیا اسمی از آثارش برده نشده است.
روزی نگارنده در خدمت مرحوم ملك الشعراء بهار بودم و
از شعراء پارس زبان کشمیر صحبت بود. من از عده‌ای از شعراء
کشمیر بطور نمونه اشعاری خواندم مرحوم بهار گفت مثل
اینکه شما از جويا چیزی نخواندید. من گفتم که از آثار
و اشعار جويا چیزی ندیده‌ایم گفت عجب! او یکی از بهترین
شعراء است که بسبب هندی شعر گفته. بلند شد و رفت
بکتابخانه شخصی اش و نسخه خطی دیوان جويا را که مورخانه
هم خورده بود بمن داد و گفت حیف است که این شاعر بزرگ را
در هند و پاکستان نیز نمی‌شناسند. دیوان جويا پیش من بود
ولی فرصت نکردم که چیزی راجع بشعر و شرح احوالش
بنویسم. دوست و همکار قدیمی من دکتر محمد ابقر رئیس

قسمت فارسی دانشگاه پنجاب دوسال پیش بایران مسافرت نمود و من نسخه خطی را بایشان نشان دادم و خوشحالم که این مرد دانشمند و ایران دوست رساله‌ای در شرح احوال و آثار جویا تألیف کرده و از طرف دانشگاه پنجاب منتشر نموده است .

جویا را در ایران نیز نمی‌شناسند و برای معرفی این شاعر خوش ذوق ذیلا شرح نسبتاً مفصلاً داده میشود :

اجداد جویا از تبریز بخاک کشمیر کوچیدند و جویا در اواسط قرن یازدهم هجری در کشمیر بدنیا آمده و در سال ۱۱۱۸ هـ در گذشته است .

میرزا داراب جویا پسر ملا سامری است . صاحب سخن و معنی یاب بود و در سخن پردازى تتبع میرزا صائب می‌نمود . با محمد سعید اشرف و ملا علی رضای تجلی صحبت داشته و این هر دو شاعر از استادان او بودند . میرزا داراب از شعرای عهد خود امتیاز داشت و صاحب دیوان فصاحت بیان است (۱)

لطیفه

جویایك برادر داشت كه گویا تخلص می‌كرد.
سید علی حسن خان مولف صبح گلشن بمناسبت
تخلص جویا و گویا لطیفه‌ای نقل کرده است:
روزی جویا و گویا هر دو برادر با محمد علی ماهر
(شاعرو دانشمند معاصرشان) گفتند كه نام و تخلص
طالب كلیم را ماهر دو باهم برادرانه قسمت كردیم وی گفت
مطالبش را نیز بخش نمائید. (۱)
خواجه محمد اعظم در تاریخ اعظمی نیز يك لطیفه
راجع به پدر و مادر جویا بیان کرده است:
كاهران يك گویا برادر میرزا داراب جویاست. مشهور است
كه شاعری از ایران آمده بود، كاهران بی ادبانه با او بر
خورد، آن شاعر طاقت نیاورده گفت: لعنت بر آن سامری
كه مثل تو گوساله‌را «گویا» کرده است.
مولف تاریخ كیز كشمیر چنین مینویسد: میرزا

(۱۰۰)

داراب جويا فرزند ملاسامری به سلك تازه گویان انتظام
کلی داشت و با محمد سعید اشرف و ملارضانجلی صحبت
داشته، به مذهب شیعه بود. در سال ۱۱۱۸ از دارفانی رفت. (۱)
علی قلی بیگ دانشگاهی در ریاض الشعرا میگوید.
میرزا داراب جويا اصلش از ایران است و تولدش
در کشمیر واقع شده بصحبت ابوطالب کلیم و میرزا صائب
در اینجا رسید. در زمان عالمگیر بادشاه وفات یافته است
از مطالعه اشعار جويا معلوم میشود که در تعریف
والیان کشمیر قصایدی سروده و پیداست که او روابط و
میانہ خوبی با آن‌ها داشته و بالاخص مورد احترام نواب ابراهیم
خان که سه بار بحکومت کشمیر از طرف شاه عالمگیر
تعیین گردیده بوده است. ابراهیم خان بطوریکه از قطع
جويا پیداست نیز شیعه بوده :-

خان والا نژاد ابراهیم

که علی رابعان و دل بنده است

۱- تاریخ کبیر کشمیر تألیف معی الدین - سکن ص ۲۴۵

(۱۰۱)

آنکه نورِ غلامی مولا

از جبینش چو مهر تابنده است

بر دل اوست مهر، مهر علی

گوهر ذاتش الحق ارزنده است

بر وجودش فنا نیابد دست

بدم مرتضیٰ-علی زنده است

تعریف و تجلیل از شعرای دیگر

جویا غیر از استاد خود میرزا صائب تبریزی که از او بعد اغراق تعریف نموده از شعرای معاصر دیگر نیز تجلیل نموده و از غزلیات آنها استقبال کرده است.

بطور نمونه ایاتی چند در ذیل نقل میشود.

این جواب آن غزل «جویا» که «بینش» گفته است

نامه‌ام را باره چون بال کبوتر میکند

❦❦❦

این جواب آن غزل «جویا» که میگوید «و حید»

همچو شب زلفش کند روزم سیاه؛ آتش جهت

❦❦❦

این بطرز آن غزل «جویا» که سابق گفته است

جای دندان سخت چون گردید دندان میشود

❦❦❦

این بطرز آن غزل «جویا» که «تمکین» گفته است

برق جولان ابرش ابری بزین دارد بهار

(۱۰۳)



«جويا» بطرز «طالب آمل» غزلسراست

صيت سخنوريش ز مازندران گذشت

و هديه عقيدت بخدمت استاد خود :

بي تکلف ز شکر ريزی «صائب» «جويا»

طوطی نطق تو طرز سخن آموخته است

رباعی

صائب ز سخن بهره نامی که تراست

باشد شایسته تو نامی که تراست

تتوان ادا کرد بزبان تحسین

حق نمك حسن کلامی که تراست

عقاید جو یا

جو یا مثل باک شاعر و متفکر بلند فکر از کوتاه نظری
حرص و آرزو تکبر و تملق بی جا اظهار تنفر میکند
در سینه تو چون گذر کینه فتد
آن کینه بحسب دیرینه فتد
عیب دگر اینکه زس پیر دل
عکس تو محال است در آئینه فتد



انگاری که بیش از همه شمی ثروت تو
افزون ز کسریمان جهان همت تو
با عالم زیش گاو اگر میسازی
از هیچ خری کم نبود دولت تو



از خلق چه اندیشه به ارباب هنر
وز خصمی این طایفه شانرا چه ضرر

(۱۰۵)

هر چند که آستین بر آن افشانند

خاموش نمیشود چراغ گوهر

خوشی هرگز نه بیند هر که بدخوست آئینش

بخود پیوسته همچون مار ظلم اندیش می بیچد

بقدر خواهشت دنیا اسیر خویشتن سازد

تو گر «جو یا» بدنیایش پیچی بیش می بیچد

❖.❖

نمونه‌ای از آثار جويا

جويا غير از غزلها و مثنويهاى بسيارعالى بسبك هندی
قصايد متعددى در نعت و منقبت در مدح ائمه اطهار و اهل
بيت دارد و قبل از انتخاب از غزليات مختصرى از قصائدش
در اين باره اقتباس ميشود:

در نعت

افتخار دوره آدم حبيب ذوالجلال
سرور دنيا و عقبى شافع روز جزا
آنكه جبريل امينش ميكشيدى غاشيه
آنكه بد فرمانبرش شاهنشهى چون مرتضى (ع)
رتبه قربش تماشاكن كه مقدار دو قوس
بلكه هم نزديكتر بد با جناب كبريا
از عناصر در تن آدم براى خلق او
گشته اند اذداد باهم چاربار باصفا

(۱۰۷)

کبریابنگر که شاه اولیا خود را بفخر
گفته عبدی از عید سرور هر دو سرا

ای ختم رسل لطف تو بس شاهد «جو یا»
کز توبه کشیدت بسر جام ندم را

چه جوهر است ندانم ، همین قدر دانم
که آفرینش از ویافت فیض حسن کمال
چشیده اندر خوان عطاش شیره جان
از آن همه سرانگشت می مکند اطفال
چو سایه افکند ابر شفاعتش در حشر
به نیم قطره بشوید ز خلق لوث و بال

من که باشم تا تو انم مدح سنج او شدن
خانه ام را مطلعی گردید جاری بر زبان
معجز شق القمر بنمود ز آنرو تافتند
دشمنش را طشت رسوائی ز بام آسمان

(۱۰۸)

بهر شکر اینکه سرسبزیم از احسان اوست
از سراپایم چو برك از نخل می روید زبان
من کجا و رتبه مدحت سرائی از کجا
لرزد از دهشت چو شمع محفلم «جویا» زبان



منم که بر سراقبال خویشتن زده‌ام
گل اطاعت سلطان یرب و بطحا
متاع خلق، شفیع امم، حبیب خدا
رسول خالق کونین خواجه دوسرا
شهنشی که کمر بسته در متابعتش
امام مفترض الطاعه شاه قلعه گشا
هزار شکر که باشد بخواب و بیداری
بدرگه تو مرا روی دل چو قبله نما



انتخاب از قصیده در منقبت امیر الهومنین

نوبهار دردم و داغت گل سودای من
صدچو محبوب بند پی گم کرده صحرای من
چاک شد دامان صحرا از خراش ناله ام
من کجا و در دهجرا و کجای وای من
خشک شد خون در رنگ گل بی بهار جلووات
نوبهار من ، گل من ؛ سرو من ، رعناى من
ای بهار جلوه از بس بی تو گرم ناله ام
شعله میجو شد بر رنگ شمع از لبهای من
در ریاض آرزویت باغبانی میکند
آه سرو آرای من ، اشک چمن پیرای من
ای بهار رنگ و بو چون گل سرا پا گوش شو
تا در گوشت شود این مطلع غرای من
بسکه شد لبریز مهر مصطفی اعضای من
همچو گلبن غرق گل گردید سر تا پای من

(۱۱۰)

ای بهارستان دین از سجده درگاه تست
هشت جنت داغدار رشک هفت اعضای من
گرد راهت تو تیای چشم اهل ینش است
نقش نعلین تو باشد دیده ینسای من
ای فدای مرقد پاک تو سر تا پای من
یا علی، مولای من ، مولای من ، مولای من
مظهر گل فاتح خیبر امیرالمومنین (ع)
بندگی قنبرش فخر من و آبای من



در منقبت

در منقبت امیر المومنین علی علیه السلام اشعار زیادی
سروده است اینک چند مطلع از قصائد ذیلاً نقل میشود :

بی خرد را نبود بهره ز ارباب هنر

قیمت رشته بیابا نرود از گوهر



بحمد الله زبان نکتہ سنجم گوهر افشان شد

امیر المومنین شاه ولایت را ثنا خوان شد



شد زبانم مدح سنج سرور دنیا و دین

شافع محشر شه مردان امیر المومنین (ع)



فضل آن شد که بی سیر جهان پیر فلک

بیش چشم از مه و خورشید گذارد عینک



(۱۱۲)

اشکم نه بیتو از مژه تر فرو چکید
کز ابر تیره خرمن اخگر فرو چکید



در منقبت حضرت امام حسین علیه السلام

بود و نبود ریاضت همیشه دل روشن
که از گدازتن است این چراغ داروغن
چنان ز آتش عشقش گداختم چون شمع
نماند غیر رگ و استخوان مرا ز بدن



ز همنم نبود احتیاج با گوهر
که آبله است بکف چون صدف مرا گوهر
ز کاش مژه او فرود قدر دلم
مگو که سفتا چو شد افتد از بها گوهر



(۱۱۳)

در منقبت حضرت امام حسن علیه السلام

بسینه ام نفس از جوش غم نیا بد راه
چو لاله در دل خون گشته ام گرم شد آه
سرشک من شده از خون دل قبا گلگون
ز پهلوی دگری گشته خود نما چون ماه

در منقبت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

ندیدم خویش را تا جلوه حسن ترا دیدم
گشودم تا برویت دیده همچون شمع کاهیدم
هوا گیرد چو آهم ناله زنجیر بر خیزد
بیاد طره ای بر خویش شهبابسکه پیچیدم

هر کس که چو شبنم شده حیران جمیلی
در رفتنش از خویش چه حاجت بدایلی
تا هست بود بهره و راز آب رخ خویش
هر کس چو گهر کرد قناعت بقلیلی

(۱۱۴)

در منقبت امام محمد مهدی
(صاحب الزمان)

اکنون که زیریم به عنک سرو کار است

پیوسته دو چشم بتماشای تو چار است

دزدیده عالی نظران چرخ و کواکب

گردیست که آمیخته با مهشت شرار است



انتخاب از غزلیات جویا

بهترین معرف شعر جویا غزلیات او است . بار یک خیالی،

تشبیه و استعاره و صنایع مختلف شعر که شعر سبک هندی را

از سبک های دیگر جدا و متمایز ساخته است در رنگ های

بسیار زیبا، جمله گراست :



غزلیات بر گزیده جویا

سینه صدچاک مانند نفس داریم ما
نالۀ پهلوشکافی چون جرس داریم ما
راز دار عشق را نبود مجال دم زدن
بخیه بر زخم دل از تاز نفس داریم ما
عاقبت با گوشه‌ای از هر دو عالم ساختیم
کنج چشم سر مه آلودی هوس داریم ما
عشق سرکش را به جسم زار الفت داده‌ایم
صد نیستان شعله در آغوش خس داریم ما
زندگانی در گرفتاریست ما را چون حباب
از قفس گوئیم جویا تا نفس داریم ما

فلك بهره كمر بسته است جنك مرا
كه نيست شيشه شكستن شعار سنك مرا

(۱۱۶)

تا قیامت شکوه زلف تو دارم بر زبان
درخور شب طول باید داد این افسانه را
گرد باد خاک مجنون را به چشم کم مبین
دشت در دامان خود پرورده این دیوانه را
دانه را از قطره های خون دل سامان دهم
تا بدام لفظ آرم معنی بیگانه را

ز بس دیوانگی کردم بیاد روی او شبها
ز وحشت گشته اند آشفته چون گیسوی او شبها

بهاران را از آن رو دوست میدارم که این موسم
شبهت گونه ای دارد با یام جوانیها
فراگیرم هزاران نکته از طرز نگاه او
کسی چون من نمیفهمد زبان نیز بانیها
از و در رقص پاکوبی زمن سرد رهش دادن
از و افشاندن دستی و از من جان فشانیها
چنان که زور ضعف از چهره رنگ عاتقان خیزد
بود سوی تو پروازم بیال ناتوانیها

(۱۱۷)

شب خیالم بخواب دید ترا
چقدرها بپر کشید ترا
بای تا سر مزه است اندامت
بنگه میتوان چشید ترا
گشت جو یاز خود تپی چون ماه
تا تواند بپر کشید ترا

بی سرو قدت خاک نشینند چمنها
شد پنبه داغ جگر لاله سمنا
آهنک گلستان چو کندسرتواز شون
آیند چو ط-اوس پیرواز چمنها

نسیم امروز بابوی که آمد رو باین وادی
که ماند آغوش حسرت بازهر موج سر ایش را
دل بگداخت جو یا از خیال شعله حسنش
ندارد ظرف مینا طاقتی زور شرایش را

(۱۱۸)

گفتگوی ما اسیران جز صغیر درد نیست
می تراود ناله چون نئی از لب گفتارها
از خیالش کلبه ام جو یا تجلی زار شد
حیرت دیوار دارد صورت دیوارها

داغ تو بود لاله صفت زب تن ما
چون غنچه بود زخم تو جزو بدن ما
ای مرده دلان يك نفس از ما: نگر بزند
بوی دم عیسی شنوید از سخن ما
داریم زبس حیرت دیدار چو جو یا
هم مجلس تصویر بود انجمن ما

تلخکام آرزوی بنقد جان خرد
چون کند شکر فروشی لعلش از دشنامها
میشه را تنها نشد در محفلت تالاب تپی
بازماند از حیرت بزم دهان جام را

(۱۱۹)

کشته عشق بتان زنده جاوید بود

دم عیسی است دم تیغ جفا بر سر ما

اول گام بسر منزل مقصود رسم

یخوردی در تحقیق بود رهبر ما

از غلاف هوس نفس بر آئیم چو تیغ

تا بکنی در پس این پرده بود جوهر ما

تو بد مستی ورندی و می آشامیها

من و خون خوردن و رسوائی و ناکامیها

بخته عشق کجا شکوه بیداد کجا

دل کم حوصله باشد زهر خامیها

کی در حریم کعبه مقصود ره دهد

از خود برون نکرده تمنای او مرا

در حریم که جان بکجایش فدا کنم

از بس گرفته شوق سرا پای او مرا

(۱۲۰)

آشمن آتش مکن تکلیف سیر گلشنم
پر فشانیهای بابل میزند دامن مرا
برده فانوس نتواند حجاب شمع شد
کی زبان درسینه میماند دل روشن مرا
بارسنگین گریبان برتابد وحشتم
در خون جو با چو صحرایس بود دامن ما

از حیرت تو چون صف مزگان بدور چشم
ماند است خشک بر لب ما فوج آهها
بر خاک جلوه گاه تو ای شمع بزم قدس
پروانه وار گرم چمیدن نگاهها

تا آب توبیت نخورد از گداز دل
چون داغ لاله قدنکشد سرو آهها
از دل متاع درد بتاراج گریه رفت
پنهان در اشک هم چو حجاب است آهها

(۱۲۱)

از بس بشوق دیدنت از جانر آمده

چون شمع بر سر مژه باشد نگاه ما

برقع ز رخ فکنده در آور حریم وصل

باشد نقاب روی تو شرم نگاه ما

جو یا هنرم حیرت از هم چو پیک گنگ

گوید خبر ز حال دل ما نگاه ما

زهی از باده شوق تو ساغر کاسه سرها

نهان در هر دل از شور تمنای تو محشرها

گدای نعمت دردم براه جست و جو جو یا

به بندم بر میان دل را چو کسکول قلندرها

میرسیم از خویشتن چون شمع بانال نگاه

تا برخسار تو سر گرم تما: ایم ما

مانه ما باشیم تا هستیم اسیر خویشتن

چون ز خود رفتیم در راه طلب مائیم ما

(۱۲۲)

هر قدر زور آورد عشقت شکیبائیم ما

شمع سان در سوختن هابای بر جانییم ما

در تنگ نای جسم ز ضبط ذنان شکافت

منتار وار هر قلم استخوان مرا

از خار خار ناورک مژگان او نماند

جز استخوان ز پوست بتن چون کمان مرا

جو یا بطور آن غزل صائب است این

در کام همچو غنچه نکرده زبان مرا

در دام صید از طیش افزون طید به بند

شد زیر چرخ بال و پر ما و بال ما

ز سرو یار که در بر کشیده ام امشب

بغل بغل گل آغوش چیده ام امشب

براه شوق تو مانند شمع در ره باد

ز چشم منتظر خود چکیده ام امشب

(۱۲۳)

سخن ز شیره جان سالها چکدزلبم
باینکه لعل لب را مکیده ام امشب

اوزشور گریه من شد بخواب
خواب می آرد بلی آواز آب
بوی تحقیق از مقلد نشوی
کس نگیرد از گل کاغذ گلاب
در بلندو پست دنیای اسیر
کشتیت بشکست از موج سراب

آبی زدانه غبای دل چشید نیست
غافل مشو که این سر پستان همکید نیست
يك صبحدم چونچه خورشید جلوه کن
پیراهن تحمل عاشق درید نیست
از ضعف قوتی طالب از عجز همتی
جویا کمان ناز نکویان کشید نیست

(۱۲۴)

رخ نه‌ودی و جهانی به‌ماشا بر خاست
برقع افکندی و فریاد زدلها بر خاست
تخم اشکی که زرد تو فشانیم بخاک
نخل آهی شد و از سینه صحرا بر خاست
هر قدم شور قیامت ز پیش بر خیزد
هر که با سلسله عشق تو از جابر خاست
در خیالت بره دیده و دل بسکه دوید
نگه از چشم ترم آبله بر پا بر خاست

مه را بچشم عبرت اگر کس نظر کند
داند که داغ خجالت روی سؤال چیست

از دور عشقباز ترا میتوان شناخت
داو نخست هر که ترا دید رنگ باخت
هر گز دنمیرد آنکه، پی جسته جوئی اوست
آب حیات شد چو درین ره نفس گداخت

(۱۲۵)

دیده از فیض خیال تو بر بیخانه شده است
نگه از جوش تماشای تو دیوانه شده است
نرسیدی دمی ای بخت بفریاد دلم
بهر خواب تو مگر ناله ام افسانه شده است

همتم تادست پر زور هوس پیچیده است
دردل تنگم حباب آسا نفس پیچیده است
میچکد خون نیاز عاشق از بال و پرت
ای کبوتر ناهه رادست چه کس پیچیده است
تادل صد چاک را دردت بشور آورده است
در فضای سینه آواز جرس پیچیده است

چون آفتاب منت مشاطه کی کشد
بی خط و خال روی نکو باصفا تراست
سیاره راست دردل شب جلموه دگر
باسر مه چشم شوخ بتان خوشنما تراست

(۱۲۶)

برده از کارتو بی باکمی صیبا برداشت
کوه تمکن ترا زورمی ازجا برداشت
کاش برداشتی از خ-واهش دنیا دلرا
آنکه بردوش هوس بار تمنا برداشت
داده رم وحشت ما کوهکن و مجنون را
این بکسارشد و آن ره صحرا برداشت



جان چیست عمر من که نیارم از آن گذشت
نتوان گذشت از تو زجان می توان گذشت
نتوان گذشت از کمر تابدار یار
زلفش بحیرتم که چسان زان میان گذشت
مردانه پشت پای بر افلاک میزنم
رستم کسی بود که از این هفت خوان گذشت
گویم اگر بکوه نیارد جواب داد
از ضعف آنچه بی تو باین ناتوان گذشت
جویا بطور طالب آمل غزل سر است
صیت سخنوریش زماز ندران گذشت

آسوده دلی که بقرار است

آن دیده خنک که شعله بار است

برساحت نه فلک کند سیر

هر کس بر خویشتن سوار است

فریاد که زور عشقم انداخت

در دژیائی که یکنار است

در چشم من هر کنار موجیست

هر موج بچشم من کنار است

گر غنچه دل شکفته باشد

هر سوی که بنگری بهار است

صبر و دل بقرار عاشق

پیمانه و دست ریشه دار است

پیراهن جسم نازک او

جویا از نگهت بهار است

(۱۲۸)

کجا روم که بدردم رسید و هیچ نگفت

فغانکه ناله زارم شنید و هیچ نگفت

گرفتمش سر راهمی بخاک و خون نلطانند

رسید بر سرم آهی کشید و هیچ نگفت

بگفتمش که کباب نگاه کیست دلم

بخنده جانب من گرم دید و هیچ نگفت

در ظرف خیال تو محالست در آید

پست است ترادانش و اسرار بلند است

پهلوزده بر مقطع او مطلع خورشید

جویای ترا پایه افکار بلند است

بکام مرده دلان ریختی زلال حیات

لبت چو در جسد نای روح نغمه دمید

چاک چاک است بسکه دل ز غمت

زلف را شانه می تواند شد

(۱۲۹)

دید، گر چون صدف سفید شود

اشك در دانه میتواند شد

نمیترسم ز عصیان باولای ساقی کوثر

که از دریای رحمت مایه دامن ترم دارد

شدم يك قطره خون و چکیدم از سرمزگان

محبت طرفه دستی در فشار پیکرم دارد

بطور آن غزل جويا که گفت استاد من صائب

ادب لب تشنه در آغوش آب کوثرم دارد

هر کس ز تو چشم کام دارد

بیچاره خیال خام دارد

دور از تو کسی که باده نوش است

افشردۀ دل بجام دارد

امروز نگین آن لب لعل

در کشور حسن نام دارد

(۱۳۰)

آخر روی تو خط بر آورد
آری هر صبح شام دارد
در بحر خفیف شعر رنگین
جویا مزه تمام دارد

شب که عریان بر آن شوخ قدح نوشم بود
بک بغل نور چو فانوس در آغوشم بود
شکر کز عشق سبکبار تعلق شده ام
آرزو کوه گرانی بسردوشم بود
شور در گنبد گردون شب هجران جویا
تاسحر که ز فغان لب خاموشم بود

نسبتی باشد بتان هند را باپان هند
حاصلی نبود بجز خون خوردن از سبزان هند
از فریب وعده هندی نژادان غافلی
ضعف در پیمان این قوم است چون پیمان هند

(۱۳۱)

کشت امیدش در این کشور نیابد خرمی
تا نرزد آبرو از مرد چون باران هند

دلی که نیست حزین شادمان نمی باشد
گر این چنین نبود آنچنان نمی باشد
ز حادثات اگر خواهی ایمنی بگیریز
بکشوری که در او آسمان نغی باشد
باوج قرب چسان ره بری ز استدلال
برای بام فلک نردبان نمی باشد
بقدر بودن دنیا بفکر دنیا باش
کسی همیشه درین خاکدان نمی باشد
بهشت نقدی اگر هست در جهان جو یا
بجز مصاحبت دوستان نمی باشد

از ترك مدعاست که گردد دعا قبول
دست دعا ممکن زبی مدعا بلند

(۱۳۲)

جویا بخلوتی که لبم داد ناله داد
میگردد از شکستن دلها صدا بلند

آنان که رو بخلوت آن دلربا کنند
باید که خویش راز خود اول جدا کنند
تا آبروی شان نرود همچو آب جوی
باکان بقطره چو گهراکتفا کنند
همچون شکست شیشه صدا میشود باند
اینجا اگر نگه بنگه آشنا کنند

از منعمی بخواه که هر چند میدهند
هیچ از خزانه کرشم کم نمیشود
زاهد بحسن خلق گرفتم فرشته شد
اما هزار حیف که آدم نمیشود
با آنکه هست بر دل سنگین بنای او
هرگز اساس عهد تو محکم نمیشود

(۱۳۳)

صبحی نشد که جانب خورشید عارضت

چشم روان چو دیده شبنم نمیشود

بتوان عیار مرد گرفت از فروتنی

شمشیر اصیل تا نبود خم نمیشود

اعجاز حسن بین که ز گلزار عارضش

جویا بچیدن تو گلی کم نمیشود



لب خندان بتوای غنچه دهن بخشیدند

چشم گریار و دل خسته بمن بخشیدند

ز آشنائی سخن شکر کن ای دل که ترا

همه دادند اگر درد سخن بخشیدند

هر قدر در سر آن زلف پریشانی بود

همه را جمع نمودند و بمن بخشیدند



شوخی دختر رز دیده معنی نیم

در پس برده رنگ تو تماشا میکرد

(۱۳۴)

هم چو بوی کلم از ضعف زجا بر میداشت
گر نسیمی ز چمن روی بصحرا میکرد
پیش از آندم که شود مصرع قدش موزون
کسب معنی دلم از عالم بالا میکرد

آه دل را ز جای خود بر کند
رفت این مملکت بیاد آخر
چشم مستش بناخن مرزگان
گره از کار دل گشاد آخر
هر که رفت از بی هوا جو یا
میدهد خویش را بیاد آخر

بس است در شب هجر توام توانایی
همین قدر که زحالی روم بحال دگر
زقید نفس رهائی بسعی ممکن نیست
زدام خویش پریدن توان بیال دگر

(۱۳۵)

دل عاشق ز فغان سیر نکردد هرگز
جرس از ناله کلوگیر نکردد هرگز
راستان هیچکس از عزیمت پشیمان نشوند
می رسیدن به نشان تیر نکردد هرگز
لذت گریه نه هر تیره دلی در ناید
آب در دیده زنجیر نکردد هرگز
نرود از دل جويا هوس لعل لبش
چشم پیمانه ز می سیر نکردد هرگز

دل بعشق از بستگی وامیشود غمگین مباح
عاقبت این قطره دریا میشود غمگین مباح
نقد جان بیعانه يك بوسه زان لعل لب است
شادزی ابدل که سودا میشود غمگین مباح

فرسنگها بيك قدم از ره فتاده دور
بنهاده در طریق وفا هر که با غلط

(۱۳۶)

هرگز نبود غیر توام آرزوی دل
یارب تهی مباد ازین می سبوی دل
جز غنچه‌ای که میشکند از نسیم صبح
از کس ندیده‌ایم درین باغ روی دل
تا با خودی ز حضرت دل دور مانده‌ای
از خود برون خرام پی جستجوی دل

از سبیل سرا بست خطر خانه ما را
چون نقش قدم بر حذر از زینک روانیم
رفتم بیال نگه از خویش چو شبنم
تا بر رخ خورشید مثالش نکرانیم
در بند گرفتاری دلهاست شب و روز
ما بنده آزادی آن سرور روانیم

با شیخ خانقاه می نایب میزنم
ساعر بطنق ابروی محراب میزنم
در دیده‌ام خیال تو هر دم بصورتست
هر لحظه نقش تازه بر آب میزنم



از روز سیه اهل هنر شکوه ندارد

یا قوت صفت شمع طربخانه خویشم

از آتش سودای تو چون کرم شب آفروز

هر شام چراغ خود و پروانه خویشم

حال دلم از من چه پرسی که چو جويا

عمریست که بار تو و بیگانه خویشم

نماید چون جرس در راه شوق شوخ بیباکم

طپیدنهای دل از رخنه های سینه چاکم

باهل درد حاجت نیست زادره پس از مردن

که از پهلوی تقدداغ گنجی در ته خاکم

ز فیض کیف افیون موشکافم درسخن جويا

خدبو ملک معنی ام چو باشد تخت تریاکم



رنك حیا ز شوخی می بر رخت شکست

لبریز باده شیشه ناموس را مکن

(۱۳۸)

ناصر خدا بدل شکنی کی بود رضا
منعم ز می برای رضای خدا مکن

❖❖❖

باز دل میکشم زیکاری
کارو بار مرا تماشا کن
بی تو روز و شبم بناله گذشت
روزگار مرا تماشا کن
بر نمیخیزد از زمین ، گردم
انکسار مرا تماشا کن

❖❖❖

سرو سامان عاشقیم کجاست
سرگرفتم بجاست، سامان کو
از کباب و شراب محرومیم
دل بریان و چشم گریان کو
ضامن خنده هزار گلست
گریه ابر نوبهاران کو

(۱۳۹)

یار جويا ز لطف گفت امروز
عاشق بيدل غزلخوان کو

ترا ز حال دل خود چسان کنم آگاه
تو آشنا بنگه های آشنا که نه ای
کنایه فهم و سخن ساز و عاشق آزاری
که جا رود کسی از دست تو که جا که نه ای
که را شفیع خود آرم ز آشنایان
بهیچکس تو جفاجوی آشنا که نه ای

نهانی در حجاب زندگانی
برون آی از نقاب زندگانی
بقید جسم تاهستی گرفتار
گل آلود است آب زندگانی
سوادنامه جز زیر وزبر نیست
گذشتم بر کتاب زندگانی

(۱۴۰)

نه ترسی از خمار صبح محشر

سیه مست شراب زندگانی

نظر کن آمد و رفت نفس را

ندانی گر شتاب زندگانی

ز فیض باده هر مو بر تنم رنگین زبانی شد

به بیهوشی قسم سرمایه هوشست بنداری

خود را چو زخود جدا ییابی

شاید که نشان ما ییابی

می ریختی و سبو شکستی

ای محتسب از خدا ییابی

در کشور فقر باش جمشید

تاجام جهان نما ییابی

کی کام تویی طلب بر آید

یعنی که بجوی تایابی

(۱۴۱)

جویا یکبار یساعلی گو
برخیز که مدعا ییابی

حال دل بسکه خرابست ز تعمیر گذشت
بدو پیمانهاش از نو مگر آباد کنی
دل بی عشق گرفتار هوس شد جویا
کاش در بند غمش آری و آزاد کنی

مستور گشت رویش زیر نقاب نیمی
گوئی که که منکسف شد از آفتاب نیمی
چون برک لاله مارا هر لخت دل زداغت
خون گشته است نیمی گشته کباب نیمی
از لطف و قهرش امشب پیمانۀ دل من
نیمی پراز شرابست پر خون ناب نیمی
جویا شب وصالش نصف دلت شده خوش
بنمود چهره اما از بس حجاب نیمی

(۱۴۲)

اگر چشمی بزیر افکنده باشی

چو خورشید برین تما-بده باشی

کم از مهر سلیمانی نباشد

اگر دل را ز دنیا کنده باشی

بکیش ما به از صدساله شاهبست

اگر یکدم توانی بنده باشی

شکست قیمتت در خود فروشیست

مگر از خویش تا از زنده باشی

ترا بس سرخ روی رنگ خجالت

گراز کرد از خود شرمنده باشی

نجوید تا کسی جوینا نباشد

اگر جوینده ای یابنده باشی

بگرد معنی بیگانه میگرد

بخواهی با سخن گهر آشنائی

برنگ غنچه در کسب هوا کوش

دگر دریا ب فیض دلگشائی

(۱۴۳)

شیخ یعقوب صرفی

شیخ یعقوب صرفی گناهی یکسی از دانشمند ترین
مردمان عصر خود و مورد احترام قاطبه مردم کشمیر و هندوستان
بود و در سال ۹۲۸ هجری (۱۵۲۱ میلادی) بدینا آمد و
در سال ۱۰۰۳ هجری در سن ۷۵ سالگی درگذشت .
او در سن هفت سالگی حافظ قرآن شد . ابتدای
شاعری او نیز از همین سن میباشد . خودش گفته است :

چو در سال هفتم نهادم قدم

ز طبعم روان گشت شعر عجم

پند کردی اصلاح اشعار من

باصلاح بودی مدد کار من

غیر از پند خود از ملا آئینی (که شاگرد شاعر نامی
عبدالرحمن جامی بود) کسب علم و فیض کرده و ملا آئینی
پیشگویی کرده بود که شاگردش به بزرگی استاد او (ملا جامی)
خواهد رسید .

بعد از اتمام تحصیلات خود در کشمیر شیخ صرفی به

کابل و مشهد و سمرقند و مکه و مدینه مسافرت نمود و با روحانیون بزرگ آن دیار تماس گرفت و از مصاحبت با آنها استفادۀ معنوی نمود. اکبر شاه و پدرش همایون شاه عقیدت بخدمت شیخ داشتند و ابوالفضل او را بزرگترین عالم دین در عصر خود، قلمداد کرده و گفته است که صرفی در تمام انواع شعر و علوم مختلف تسلط کامل داشت.

همانطوریکه استاد او پیشگویی کرده بود شیخ در پیروی جامی خمسه ساخته که بعقیده سخن سنجان از حیث معانی و قوه کلام مقام بسیار عالی دارد.

ابیات زیر از تذکره استاد صرفی نقل میشود :

در صد هزار آینه يك روست جلوه گر
 در هر چه بینم آن رخ نیکوت جلوه گر
 خلقی بهر طرف شده سرگشته بهر دوست
 و این طرفه تر که دوست بهر سوت جلوه گر



خالت از مکر بر آن گوشه ابر و بنشست
 هر کجا گوشه نشینی است در و امکری هست

(۱۴۵)

مشکن ای غم دل ما را و مبین کان دل کیست
دل ماهست ولی بین که در و منزل کیست

گر بکوش گذری پای ز سر باید کرد
قصه کوتاه ز سر خویش گذر باید کرد

ز ضعف تن عجب حالیت بیمار محبت را
که نتواند کشید از ناتوانی بار صحت را

از تو تیا پیرس از آن خاک در پیرس
خاصیتش ز مردم صاحب نظر پیرس

هم زدل دزدیده صبر و هم دل دیوانه را
یار من با خانه می دزدد متاع خانه را

شیخ یعقوب در محله زینه کدل سرینا گارمه فون است:

(۱۴۶)

(شیخ امم بود) تاریخ وفاتش میباشد . شیخ حبیب الله
نوشهری « فخر الانام » تاریخش گذشته و قطعه زیر از نوشهری
است :

شاه یعقوب قطب و مرشد راه

قدس الله زیناروحه

کرده روشن دل مریدان چون

بود بر چرخ فیض بخشی مه

سوی عرش برین عروج نمود

بر براق اجل چو شد ناگه

چشم ظاهر اگر چه محروم است

دیده باطنم براو آگه

آری آری ولی نه خواهد مرد

فهو حی یکون فی الجنه

چون شافی الله آمده وصفش

شده موصوف از بقا بالله

گفت حبیبی بسال تاریخش

پنج و هفتاد ساله آن شه

(۱۴۷)

هست فخر الانان تاریخش

گر نباشد زبنده تو، بیخس



آرامگاه شیخ زیارتگه عام و خاص و باسم « زیارت

ایشان » معروف است.



ملا محسن فانی

ملا محسن فانی نابغه بزرگ عصر و شاعر و فیلسوف بود - تاریخ تولدش درست معلوم نیست اما از قرائن معلوم در حدود ۱۶۱۵ میلادی میباشد و تاریخ وفاتش « رفت فانی به عالم باقی ۱۰۸۲ هجری (۱۶۷۱ میلادی) است .

فانی به بلخ مسافرت نموده و مدتی در خدمت والی آنجا نذر محمدخان بوده و قصائدی در تعریف او ساخته است. در اواخر زندگانی از خدمت دولتی کناره گیری کرده و مشغول تدریس و تعلیم علوم فلسفی و ادبی بوده و از شاگردانش ملا طاهر غنی و حاجی اسلم سالم میباشد

راجع به عقاید دینی فانی در کتب تاریخ معاصر ذکر شده است که مذهب آزاد داشت ولی در آخر عمر در مصاحبت مرد روحانی بزرگ محمد امین دار، از عقاید ضد اسلام پشیمانی نمود. در تاریخ حسن چنین مرقوم است. ملا محسن فانی بعدالتحصیل کمالات علوم عقلی و

تقلی اکناف و اطراف هندوستان را سیاحت نمود و نیک و
 زمانه بسیار آزمود و با هر ملت آشنائی کرده تحقیقات
 حالات مذاهب و ملل بخوبی ساخته... می آوردند که در
 اوائل بمذهب آزاد بود و با هر ملت صلح کلی میداشت
 و مذهب حکما را وثوق میداد. اما در آخر عمر بخدمت
 حضرت میان محمد امین دار مشرف شد و دست انابت
 بدامن عاطفت ایشان زده از خیالات باطل در گذشت و
 عقیده کامل بهم رسانید و به علوم معنوی و تعلیم و تلقین
 آنجناب بهره مند گشت. آنگاه تا حین حیات در گریه
 و زاری و توبه و استغفار اوقات بسر میبرد.

ابیاتی چند از فانی

خودشناس از نیست کس فانی نباشد حق شناس
آشنائی با خدا نبود ز خود بیگانه را



دیدن بچشم دل همه عالم چه مشکل است
آئینه‌ای که داشت سکندر همین دل است



جز خیال چشم مستت در دلم اندیشه نیست
هیچکس را باده خوشتر ازین در شیشه نیست



فانی سلوک راه چوپرگار میکنم
یک پای ما بگردش و یک پای در گل است
دست از باب کرم چون کیسه مفلس تهی است
معنی این نکته حل شد از کف دریا مرا
تا بهر صورت تواند حسن خود را جلوه داد

رنگهائی مختلف از جامه ایجاد بست



(۱۵۱)

حاجی اسلم سالم (سده یازدهم هجری)

سالم از تلامذۀ ملاحسن فانی بوده و نسخه خطی
دیوان او در دانشگاه پنجاب موجود است. ایات زیر
از اوست :

عمر وحشت زده آهوی بیابانی هست
روز و شب نرگس شهلای گلستانی هست

ماه در هاله ب فکر تو فرو رفته به بین
که سری مست در آغوش گریبانی هست

در شباب و شیب دل ز غفلت وانشد
گردش ایام گوئی جنبش گهواره بود

شناور تکیه بردریا کند تا دست و پا دارد
عمل شرط است و می باید توکل بر خدا کردن

اجل دیوانه وضع و عمر مست جلوه می ترسم
صدای پای رهرو شیر را از خواب بردارد

(۱۵۲)

بابا خاکی

شیخ داود بابا خاکی در سال ۱۵۴۱ متولد شد . پدر
خاکی خطاط معروف (بسبک نستعلیق) بود . در سال
۱۵۸۵ در اسلام آباد در گذشت . بیشتر اشعارش جنبه عرفان
و تصوف دارد :

که بمسجدروم گاه به میخانه شوم
من بیچاره ترا می طالبم از هر سو
نتوانم که شمارم کرم و نعمت تو
گر زبانم شود اندر تن من از هر سو
خاکبا پیرشدهی از طلب یار هنوز
از گلستان وصالش نشمیداستی بو



(۱۵۳)

میرزا اکمل الدین کامل یا اکمل

((وفات ۱۱۳۱ هـ))

جد میرزا اکمل الدین محمد تقی خان بدخشانی از
تاشقند به بدخشان آمد و از آنجا به هندوستان رسید. محمد
قلی خان در دربار مغل ترقی کرده و از سال ۱۵۹۰ تا
۱۶۰۱ حاکم کشمیر بود.

اکمل مثنوی بحر العارفین را در پیروی مثنوی مولوی
ساخته. این مثنوی ۸۰۰۰۰ بیت دارد ولی هیچ قسمتی
از آن چاپ نشده است. مشخصات شعر اکمل تشبیهات و
استعاره و داستانهائی است که مثل مولوی برای تشریح مطالب
بیان میکند ولی این داستانهای غیره از داستانهای محلی کشمیر
میباشد در سن ۷۷ سالگی در سال ۱۷۱۸ م (۱۱۳۱ هـ)
وفات یافت.

نمونه شعر اکمل

کفر و اسلام را بچنگ انداخت
خود بر آن جنگ شد تماشائی
خود شود مدعی که دین این است
خود دهد کفر را توانائی
اکمل الدین یقین همین دارد
مذهبش وحدت است و یکتائی



نجوی

سال تولدش معلوم نیست. در سال ۱۵۸۰ م (۱۵۸۸ هـ) از کشمیر بمباراء الزهر رفته و مدتی در خدمت سلطان اسفندیاری بوده و قصائدی بسبک معروف خراسانی ساخته است :

چو باز صبح بر آمد ز جانب خاور

نواخت طبل زران دود باز داد سحر

ز آشیان جهان کرد ذراع شب پرواز

عقاب چرخ ز بیضا نمود بیضه زر

بصنع ایزدی چون چو بیضه قفنس

همای روز بر آورد سر ز خاکستر

خواجه حبیب الله حبیبی

در سال ۱۵۵۵ م (۹۶۳ هـ) در سرینگار متولد شد یکی
از شاگردان شیخ یعقوب صرفی بوده و در سال ۱۶۱۷ م
(۱۰۲۷ هـ) درگذشت.

رساله‌ای در تصوف نیز دارد و در عصر خود یکی از
روحانیون بزرگ شمرده میشد. در بکار بردن صنایع لفظی
و معنوی قدرت فوق العاده داشت:

ای که بهشت برین بی تو عذابه عذاب

آتش دوزخ همه با تو گلابم گلاب

گرمی شوق چه کرد نرمی ذوق چه کرد

سینه کب-ابم کباب دیده بر آبم بر آب

حبی بیچاره بین - اشک فشان بر زمین

کرده زراعت چنین زواست شراب و کباب

(۱۵۷)

بابا نصیب الدین غازی

متولد ۱۶۳۷ م (۵۹۷۷)

غازی مرید بابا داود خاکی بود. غازی شرح احوال
شیخ نورالدین رشی (یکی از روحانیون بنام) را بزربان
فارسی با اسم نورنامه تدوین و ترجمه نمود و قبل از آن
این کتاب بزربان سنسکریت بود و از دسترس دانشمندان
مسلمان خارج بود.

انتخاب از اشعار غازی

چه بندی دل درین دنیا که روزی چندمهمانی
که ناگاه مرگ پیش آید خوری آن دم پشیمانی
نیاری یاد روزی آنکه وقت مرگ در پیش است
چه مغروری در این دنیا مگر مردن نمیدانی
یکی اندیشه کن بنگر کیان بودند درین دنیا
کجا رفتند یارانی که بودند هونس جانی



ملاساتی (مده یازدهم هجری)

اسم اصلی ملاساتی عبدالحکیم است ولی با اسم ملاساتی
معروف میباشد. با میرزا داراب جو یا نسبت شاگردی داشت
و مدتی در دربار بهادرشاه بوده. دیوانش دارای قصیده
و غزل و رباعی است:

رباعی

مفتم نه زجام عشق مستی دادند
کاین نیستیم به نقد هستی دادند
سرمایه هر آنچه بود دادم از دست
ارزان نه متاع تنگدستی دادند



اویس (وفات ۱۴۸۴م)

اویس در عهد سلطان حسن شاه زیست میکرد و در
سال ۱۴۸۴ میلادی در يك نزاع شخصی کشته شد . شعرش
زان وبی تعقید است

قطعه

آزمودم جهان و اهل جهان
آنچه هستند آشکار و نهان
همه در بند خویشتن مشغول
همه در کار خویشتن حیوان
نبی ترحم بحال غمزده ای
نی تکلف بلطف و با احسان
جمله در قصد خون یکدگراند
اوفتاده چو موش در انبان
کارشان نی بغیر کذابی
کارشان نی بخلق جز بهتان

(۱۶۰)

در میان شان هر آنکه کهنتر

سرور عصر و اعظم دوران

نکنند التفات رنججوی

وردم عیسوی بود دم شان

هر که را گرمی بسر بیند

بر قدومش کنند سرقربان

گر بود گاو سامری او را

می بدانند موسی عمران

کس نگوید که این خران تاکی

جان دهند از برای يك لب نان

بعد از این ویس ترك گفت و شنود

کنج کوه و عبادت معبود



(۱۶۲)

ملا محمد توفیق (ساله یازدهم هجری)

توفیق شاگرد ملاساقی بوده و در عصر خود شهرت

بسنائی داشته:

می سزد فتنه دوران شدنای کافر

که ترا پشتیبانی است چو کاکل بر سر

•••

بینی و چشم و دوا بروی تو ای گل اندام

شاخ بادام و دوبادام و دو برک بادام

(۱۶۲)

مظهری وفات ۱۶۱۷ م (۱۰۲۶ هـ)

مظهری بایران نیز مسافرت کرد و با محترم کاشی
و وحشی یزدی ملاقات نموده و بعد از مراجعت بکشمیر
اکبر شاه او را بریاست مربوط به اداره دریاچه ها و
رودخانه هاتعیین نمود سال درگذشت مظهری ۱۶۱۷ میباشند
و در سریناگار مدفون است :

ابیات منتخب از مظهری

چه حالت است ندانم جمال سلمی را
که بیش دیدنش افزون کند تمنا را
فدای آینه کردم که دلستان مرا
درون خانه گلگشت بوستان دارد

-۵-

اقبال حسن کار ترا پیش برده است
ورنه صلاح کار ندانسته که چیست

(۱۶۳)



هر کس که بچشم ما سبک شد
بر خاطر آسمان گران است



لاله طورم نه همچون غنچه گلبن زاده ام
شعله جای بخیه بر چاک گریبان میزنم



دنباله در خاطر خود رای خودم
بی زحمت ره آبله پای خودم
صد پرده درم زخود نیابم بیرون
صد مرحله پیمایم و بر جای خودم



رباعی

مظهر بجهان چو بی نصیبان میباش
وز گل بنوای عندلیبان میباش
بادیدنی از خوبی عالم میساز
مهمان نظاره چون غریبان میباش

(۱۶۴)

قطعه تاریخ اکبرشاه

پادشه اکبر که پنجاه و دو سال

عدل او ظلم زحل سیمای سوخت

مظہر از «صاحبقران» تاریخ یافت

گفت زین حسرت دل چفتای سوخت



(۱۶۵)

فروغی وفات ۱۶۶۶ میلادی (۱۰۷۷ هـ)

فروغی در زمان شاهجهان و جانشین او اورنگ‌زیب
عالمگیر زیست میکرد و هر دو مریی او بودند: در زیر چند
بیت از مثنویات او با اسم شاهجهان آباد و «باغ حیات بخش»
که شاهجهان ساخت درج میشود.

شاه جهان آباد

تعالی الله چه شهر است این که از شان

گذشته هر بنای او بکیوان

جهان را به ز خود گسر یاد باشد

همین شاه جهان آباد باشد

جگر از غیرتش خون شد یمن را

عقیق او گواه است این سخن را

ز خوبی های او هر گه کند یاد

رود صد دجله اشک از چشم بغداد

شکوه آسمان دارد زمینش

جهان انگشتر آمد او نکینش

(۱۶۶)

باغ حیات بخش

ای چشم بهار از تو روشن
خاطر بقصور تو گلشن
راحت ده روح فیض عامت
زان گشت «حیات بخش» نامت
نهری که میان تو روان است
عالم همه جسم او روان است
ز آن نهر که هست در کنارت
آمد آبی بروی کارت
لمحبات
گردت آرزو کند آن گهر یگانه را

رقص کنان باب ده همچو حباب خانه را

❖❖❖

لاله را هم با چمن دل صاف نیست

ما دل یاران عالم دیده ایم

❖❖❖

ایکه در رفتن شتاب تیر دارد عمر تو
چون کمان بهر که میسازی نقش خانه را

(۱۶۷)

محمد معین مستغنی

محمد معین مستغنی در زمان در زمان علی شاه

چاک بوده :

رباعی

من خنده نیم بطبع عاشق ناساز
یا گریه که بر روی روم چون غماز
یا ناله که سر بگوش بیگانه نهم
من درد دلم خلوتی محرم راز

(۱۶۸)

ملانامی

هرگز دلم بغیر تو مایل نمی شود
دردیده نقش روی تو زائل نمی شود
از دوریت چه باک که من بعد ظاهرا
اصلا میان ما و تو حائل نمی شود
دستم بریده باد چه کار آیدم بگو
در گردن بتان چو حمائل نمی شود



ملاذھنی (سدہ یازدھم ہجری)

ذھنی درعصر خود شاعر معروف بود و عبدالنبی قزوینی
اورا در کشمیر ملاقات کرد. ذھنی مردی درویش و متقی و
مورد احترام مردم بود.

چند بیت از ساقی نامہ ذھنی

شرابی کہ مست است از جزو و کل

چہ اصل و چہ فرع و چہ خار و چہ گل

شرابی کہ گل بسر دماند ز سنگ

کشد آب حیوان ز کام نھنگ

شرابی کز شد دل غم زہ

چو وادی ایمن تجلی کدہ

دماغ از شمیمش بہاری شود

بہ یادش درون لالہزاری شود

اوجی (سده یازدهم هجری)

اوجی در دربار حاکم کشمیر آصف خان بود. داستان
ذیل که از مولف میخانه عبدالنبی قزوینی است بی مناسبت
نخواهد بود که در اینجا نقل شود :

قزوینی میگوید موقعیکه او در شهر اجمیر در منزل
مولانا محمد صوفی مازندرانی مولف میخانه بودم بکنفر از
کشمیر وارد شد و در ضمن گفتگو سخن از شعر اوجی بمیان
آمد و آن تازه وارد بیت زیر را از ساقی نامه اوجی خواند .

مرا دامن خویش زنجیر شد

مرا دست در آستین پیر شد

بمحض شنیدن این شعر مولانا صوفی حالی بخود گرفت
و گفت اگر این بیت را قبلا شنیده بودم از ساختن ساقی نامه
خود صرف نظر میکردم . قزوینی میگوید که هنگام مسافرت
بکشمیر با اوجی ملاقات کرد . اوجی را معتاد بتربایک و
مریض یافت و متأثر شده ایات زیر از ساقی نامه معروفش
همیباشد :

(۱۷۱)

مرا شیشه بر دوش و باران سنگ

نه یارای رفتن نه پای درنگ

مرا دامن خویش زنجیر شد

مرا دست در آستین میر شد

میا ساقی آن راوق تـسـاك را

ضیا بخش خورشید ادراك را

بده تا بدانم که آن نوش لب

چرا می‌گریزد زمن بسی سبب

نسیم سحر خاطر انگیز شد

ز سیمای گل آتشم تیز شد



(۱۷۲)

میرزا محبتشیم خان فدا

تاریخ تولدش نیز میرزا محبتشیم (۱۷۲۵ م ۱۱۳۸ هـ)
میباشد. در سال ۱۷۸۲ م (۱۱۹۸ هـ) در گذشته.

ابیات

صنما براه مسجد مگذری تماشا

شکنند شیخ و صوفی همه توبه نصوحی

☆☆☆☆

آنرا که دل و جانش با هم چو توئی باشد

در خانه توئی، همدم در راه توئی همراه

☆☆☆☆

خواجه رافع

خواجه رافع یکی از شاگردان ملا عبدالحکیم ساتی
بوده که در سال (۱۷۶۳ م ۱۱۷۷ هـ) وفات یافته است.
صاحب خزانه عامره در شرح احوال او مینویسد:
رافع از شعراء کشامره و صاحب افکار نادره است
نواب مصمّم الدوله خان دوران او برین بیت هزار رویه
صله بخشید:

کفم، چو کاسه گرداب همچنان خالی است
بآن محیط کرم گرچه آشنا شده ام



(۱۷۴)

عبدالوهاب شائق

وفات (۱۷۶۸ میلادی ۱۱۸۲ هجری)

محل تولد شائق سریناگار است ولی سالها در یک دهکده بنام «دچنا» مشغول تدریس و تعلیم بود. شائق شاهنامه کشمیر را که ۶۰۰۰۰ بیت دارد در بیرونی شاهنامه فردوسی ساخته است.

نمونه‌ای از غزل شائق

میان اهل دنیا مرد مفلس خوار می‌گردد
الف چون در میان زردر آید زار می‌گردد

اعتماد هستی موهوم کردن ابله‌یست

چون گذارد کس قدم بالای ظل پل در آب

(۱۷۵)

ملا اشرف دائری بلبلی

سال تولدش (۱۶۸۲م - ۱۰۹۳ هـ) و (سال وفاتش

۱۷۵۶م - ۱۱۸۹ هجری) است .
خمسه ای که در جواب نظامی

گفته در کشمیر شهرت بسزائی داشته .

نہونہ شعر

حمد

رسانندہ روزی مور و مار

به قدرت ، نہ یا اللہ دستکار



نعت

یتیمی کہ بی درس قرآن بخواند

خط نسخ بر صحف دیرینہ راند



گشادند از لب زبان سکوت

کہ سبحان حی الذی لایموت



(۱۷۶)

تهیه

اگرچه نظامی بسی رنج برد
ز گنجینه معنوی گنج بسرد

من از روح او یارئی خواستم

سخن را به معنی بیاراستم

دو چیز است اندر جهان پایدار

سخا و سخن نکته آبدار



خاتمه

چو ابیات این نامه کردم شمار

خردگفت با من بگو ده هزار

بیت آخر از رضا نامه بلبل است که ده هزار بیت دارد.

(۱۷۷)

دوره سیکها و دوگراها ملا بهاء الدین بهاء

بهاء الدین بهاء در سال (۱۷۶۶ میلادی - ۱۱۸۰ هجری)
بدنیا آمد و در سال ۱۸۳۲ میلادی ۱۲۴۸ در گذشته اهل
تصوف و معمولا گوشه نشین بوده . بها نیز در پیروی
نظامی خمسه ای ساخته است .

ایات زیر از غوثیه * است :

ای بهاء دفتر دگر سر کن

روسوی طبل های از فر کن

لشکر آورده ای تو شاه بیار

اختر آورده ای : تو ماه بیار

کیست آن شاه ، شاه جیلانی

قطب اقطاب غوث همدانی



(۱۷۸)

شعر از ۱۸۱۹ تا ۱۹۲۶

در تساط سیکها و دوگراها

ملاحمیدالله حمید در جواب ساتی نامه معروف

ظهوری ترشیزی چای نامه ساخته است

انتخاب از چای نامه.

ظهوری مگر چای نادیده بود

ازین وصف در رزبه پیچیده بود

بده ساقیا چای تاخیر چیست

بده تلخ شکر و شیر نیست

اگر جم ازخم شدی جرعه کش

غزالی شدی نبض منشاریش

به بینی که چو دیک بق بق زند

تو گوئی که منصور انالحق زند

اشاره بود در کلام خدا

کلو سوی نان و اشربو سوی چا

(۱۷۹)

میرزا مجرم و وفات (۱۸۵۶م ۱۲۷۲ هـ)

میرزا مهدی مجرم از شعرای معروف قرن نوزدهم

میلاادی است.

نمونه شعراو:

الهی ساز روشن از کرم شمع زبانم را
به انوار قبولیت منور کن بیانم را
بفکر شعر مویم شد سفیدای خاک بر رویم
ازین گل پاک کن سر چشمه طبع روانم را

بیا مجرم از کرده بیزارشو

ز حد رفت خواب تو بیدارشو

فدا سازم دل و جان آن جفا سازم مگر را

ادا و ناز چشم نیم باز غمره پرور را

بگلشن چون روم در خاطر م آید سر آرایش

نمی بینم گل و نسیرین و شمشاد و صنوبر را

خواججه حسن شعری

شعری در سال ۱۷۰۸ میلادی - ۱۲۲۳ هجری بدینا
آمد و در سال ۱۸۸۰ میلادی ۱۲۹۸ هجری درگذشت
و قطع تاریخ وفات را که در زیر درج است خود ساخته
جست تاریخ فوت خود شعری

شدند ارحمت خدا آمد

قصیده در مدح سلطان ترکیه ساخته و از طرف او
به لقب فخر الشعراء آفتاب هند بشعری اعطاء گردید
در تعریف خود میگوید :

نقش یمن است بر نگینم

شعری و سهیل خوشه چینم

نامم بزمین حسن عیان است

شعری لقبم ز آسمان است



جای دیگر گوید

نکته پرد ازا اگر هست فقیر است امروز

پیش از این عهد شنیدم که غنی هم بود است

(۱۸۱)

میرزا مهدی

وفات (۱۸۹۵ میلادی ، ۱۳۱۳ هجری)

میرزا مهدی در ادبیات فارسی تبجر کامل داشت
و برای علم و فضل مورد احترام در بارو مردم بود . در
سال ۱۸۹۵ تصافاد در رودخانه جهلم افتاد و غرق شد .
غریق آب (۱۳۱۳) تاریخ وفاتش میباشد .
قصیده و هجو زیاد گفته ولی از آثارش چیزی بچاپ
نرسیده است .

این دو بیت از اوست :

از جای چو برجستی و خستی جگر ما
بستی کمر خویش ، شکستی کمر ما

☆☆☆

ز طمطراق بهار و زبرك ریزی گل
شد است فرش زمین آسمان اختر دار

☆☆☆☆

شعراهندو

شیرینی زبان فارسی در روحیه‌های خوش سلیقه
 نیز اثر کرده و عده زیادی از آنها باین زبان شعر گفته‌اند
 چندر بهان برهمن . وفات ۱۰۷۳ هجری .
 قطعات زیر از پاندهیت چندر بهان برهمن است که در
 زمان شاهجهان و جانشین او عالمگیر زندگی میکرد .
 شعرش عالی و روان جنبه عرفان و تصوف بخود گرفته
 است :

ای برتر از تصور وهم و گمان ما
 ای در میان ما و برون از میان ما
 آئینه گشت سینه ما از فروغ عشق
 شد جلوه گاه صورت و معنی نهان ما
 جا کرده در میان رُک و ریشه مهر دوست
 پرورده شد بمغز و فـا استخوان ما
 استاد عشق حوصله فرمای عاشق است
 صد جا شکسته تابلب آمد فغان ما

(۱۸۳)

مانند غنچه گرچه خموشیم برهن
لیکن پراز نواست چو بلبل زبان ما

در جهان باش ولیکن ز جهان فارغ باش
هر که فارغ ز جهانست جهانی با اوست
مرد را سود و زیان در نظر آمد یکسان
هر که شد در گرو سوزیانی با اوست

گذشت عمر درین فکر و من ندانستم
که جرم کفر کدام و ثواب ایمان چیست
چو هر دورا نظری بر بهار رحمت اوست
بهم نزاع دل کافر و مسلمان چیست

عمر اگر اینست چون باد صبا خواهد گذشت
از همه بیگانه تر این آشنا خواهد گذشت
راه سخت و شیشه عمر گرامی نازک است
صحبت مینا و خار انا که جا خواهد گزشت

(۱۸۴)

بر سر آزادگان مانند گل خواهد رسید
خار صحرای محبت چون زبا خواهد گذشت



دماغ منت پیرمغان نماند مرا
که جام خون جگر لذت دگر دارد
بخون دیده و لخت جگر شوم خرسند
که شاخ و برگ محبت همین نمر دارد
نظر بغیر اگر افکند ز بی بصری است
کسی که جلوه حسن تو در نظر دارد



شکایت‌ها ز عقل ذوفنون پیش جنون دارم
که نادان هر چه پیش آید بدنامیتوان گفتن
به هر دل تنگ نتوان گفت غمهای محبت را
اگر در دل نمی گنجد بصحرا میتوان گفتن



از پانددیت بیر بل کاچر و وارسته

آن خدائی که خود ییکتائی

خالق مومن است و ترسائی

چه بمسجد چه خانقاه و چه دیر

نور پاکش بجلوه آرائی

کفر و دین را بهم در اندازد

هر یکی راهرو بخود رائی

گه بمسجد شرف دهد ز سجود

کفر را گه دهد توانائی

دیدۀ معرفت چو گردد باز

خود تماشا و خود تماشائی

طالباً رستگاریت هو شست

ساز گاری که ساز گارائی

از پانديت بهواني داس نيگو :

هر باره دل بسينه جدا گانه سوختيم
جشن است و صد چراغ يك خانه سوختيم
نهي آشنای ما شده گلچين نه باغبان
زين باغ همچو سبزه يي گانه سوختيم

(۱۸۷)

عبدالوهاب پاری

(۱۸۴۵ م ۱۳۳۳ هـ) وفات (۱۹۱۴)

عبدالوهاب پاری که او نیز مثل «شائق» باید «فردوسی»
کشمیر نام نهاد تمام شاهنامه فردوسی را بیت به بیت بشعر
کشمیری ترجمه نموده است.

عبدالوهاب دیوان غزلیات بزبان فارسی نیز دارد.

از میرزا ابوطالب کلیم (همدانی معروف بکاشانی)

تعریف کشمیر بهشت نظیر

دگر بخت از در یاری در آمد

بشهرستان عیشم رهبر آمد

ره و رسم جفاجویان دگر شد

کسی کو بود رهن زاهیر شد

بگلزاریم! طالع رهنما گشت

که باخارش بود صدرنگ گلگشت

چه بستانیمت دست عیش گلچین

که شهری رازیک گل کرده رنگین

کسی کشمیر را بستان نگوید

بغیر از روضه رضوان نگوید

جهان دلگشایی کشور فیض

که مرد وزن دراو باشند در فیض

(۱۸۹)

نکه رنگین شود از دیدن آن

حنا بر دست بنهد چیدن آن

بود آمیزش دریا و این گل

بسان آب داخل کرده در مل

در آب و رنگ چون جام شرابست

چه حاجت اینکه گویم آفتابست

در این قحط شراب و منع باده

بمستان کاسه داده رو گشاده

در آن گلشن که گل از آب روید

کس از شادابی گلها چه گوید

ز باغستان این دریا چگویم

هزاران خلد و من تنها چگویم

بود این بحر اخضر پر جزیره

ز هر یک چشم آذر گشت خیره

عیان از هر جزیره تازه باغی

ریاض خلد را چشم و چراغی

(۱۹۰)

هوایش کرده از جنت حکایت
ز بادش شمع را نبود شکایت
ز امداد هوا در عین گرما
نخسبیده است بال باذرنها
هوایش آنچه‌ان در شب جهانتاب
که باشد چون چراغ روز مهتاب
عمارانش همه از چوب ازانست
که خاکش همچو آبرو گرانست
درین کشور عزیزست آنچه‌ان خاک
که می آرند از هندوستان خاک
بباید نیزه بالا سبزه را کند
که خاکی را بیابنی آب مانند
اگر طوفان باد آید باینجا
بتعظیمش نخیزد گرد بر پا
ز جوش سبزه در این عالم پاک
نیارد ریخت کاتب بر رقم خاک

پایان

شرح احوال و آثار
ملك الشعرا محمد تقی بهار

بقلم خواجه عبدالحمید عرفانی

باغزلیات و قصائد و قطعات و رباعیات و تصنیفهای او با عکسها و
گزاردهای گوناگون از ادوار زندگانی وی در پانصد صفحه با
چاپ و کاغذ و جلد زرکوب

بها: ۱۵۰ ریال

مرکز انتشار: کتابفروشی ابن سینا

